

بسمی از معرفت

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسخ به سیزده پرسش اعتقادی
بر اساس درس گفتارهای

دکتر سید حسن افتخارزاده



انتشارات نبأ

سرشناسه	: افتخارزاده، سیدحسن، ۱۳۲۱-
عنوان و نام پدیدآور	: جرعه‌ای از معرفت؛ پاسخ به ۱۳ پرسش اعتقادی / سیدحسن افتخارزاده
مشخصات نشر	: تهران : نیا، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۲ ص.
شابک	: 978-600-264-005-5
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: اسلام-- عقاید-- پرسش‌ها و پاسخ‌ها
رده‌بندی کنگره	: BP ۵/۲۱۱/الف ج ۴ ۱۳۹۱
رده‌بندی دیوپی	: ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۷۷۲۹۳۵



جرعه‌ای از معرفت

پاسخ به ۱۳ پرسش اعتقادی

بر اساس درس گفتارهای دکتر سیدحسن افتخارزاده
 چاپ: دالاهو صحافی: صالحانی لیتوگرافی: ندا / چاپ اول: ۱۳۹۱
 چاپ دوم: ۱۳۹۵ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال
 ناشر: انتشارات نیا / تهران، خیابان شریعتی، روبه‌روی ملک، خیابان
 شبستری، خیابان ادیبی، شماره ۲۶ تلفکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳ - ۷۷۵۰۶۶۰۲
 شابک: ۵ - ۰۰۵ - ۲۶۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸ ISBN: 978 - 600 - 264 - 005 - 5

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

اولیای معصوم دین علیهم السلام به ما آموخته‌اند: «العلم خزائن و مفتاحها السؤال» علم؛ گنجینه‌هایی است که کلید آنها پرسیدن است (صحیفه الامام الرضا علیه السلام، ص ۱۰۰)

اهمیت این آموزه کلیدی را در آنجا می‌یابیم که ببینیم با وجود ضرورت گریزناپذیر علم یقین و استدلالی به اصول اعتقادات، جامعه ما آگاهی اندکی از این مهم دارد. و لذا در فضای بی خبری از این حقایق در برابر پرسش‌هایی بس سست، میدان اندیشه را تهی کرده و به نخستین واکنش، تردید در آن حقایق روشن، تن می‌دهد.

باری، گوینده این مباحث - که خود دانشور دلسوخته و آگاه نسبت به این ضرورت‌هاست - برخی از مجالس خود را به آموزش این دروس ضروری در قالب پرسش و پاسخ اختصاص داده که در این کتاب چند پرسش و پاسخ را می‌خوانیم.

متن گفتارها، پس از پیاده شدن با ویرایش و بازنگری و تدوین، به شکل مکتوب نزدیکتر شده، هر چند اصالت گفتاری آن حفظ شده است.

در اینجا از عزیزانی که در آماده‌سازی این کتاب به ما یاری

رسانده‌اند، به ویژه خانم‌ها فیروزه سبجانی، نیره روحی، فائزه سهرابی و آقای عبدالحسین طالعی. تشکر نموده و توفیق روزافزون این عزیزان و نویسنده و ویراستار محترم و خوانندگان گرامی را در خدمت به قرآن و عترت از خدای تعالی خواهانیم و امیدواریم دعای خیر حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه شامل تمامی آنان گردد.

مدیر مسئول انتشارات

محمدحسین شهری

فروردین ۱۳۹۱

فهرست پرسش‌ها

۱. چرا برای سلامتی امام زمان علیه السلام دعا می‌کنیم یا صلوات می‌فرستیم و آیا دعا و صلوات فرستادن ما اثری برای آن حضرت دارد؟ ۷
۲. چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام مسائلی را بیان کرده‌اند (مثل خلقت نوری) که فهم آن برای بعضی دشوار است؟ ۱۳
۳. سنت و روش خداوند در خلقت چگونه است؟ [۱] ۱۷
- سنت و روش خداوند در خلقت چگونه است؟ [۲] ۳۰
- سنت و روش خداوند در خلقت چگونه است؟ [۳] ۴۰
۴. رابطه‌ی روح با جسم چگونه است؟ ۴۹
۵. طینت یعنی چه؟ ۵۷
۶. شقی کیست و شقاوت چیست؟ [۱] ۶۹
- شقی کیست و شقاوت چیست؟ [۲] ۷۸
۷. تفاوت خلقت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام با بقیه‌ی انسان‌ها در چیست؟ [۱] ۹۰
- تفاوت خلقت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام با بقیه‌ی انسان‌ها در چیست؟ [۲] ۱۰۰
- تفاوت خلقت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام، با بقیه‌ی انسان‌ها در چیست؟ [۳] ۱۰۶
۸. آیا دستکاری در خلقت (شبیه‌سازی) معارضه‌ی با خداست و آیا

- این کار صحیح است؟ ۱۱۵
۹. راه شناخت حضرت علی علیه السلام و اولیای خدا چیست؟ ۱۱۹
۱۰. امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام کیست؟ (شناخت مقام و منزلت این امام همام) ۱۲۴
۱۱. اختیار و قدرت انسان به چه معناست و حیطه‌ی آن چه قدر است؟ ۱۳۶
۱۲. سیر تحول اندیشه در بحث جبر و اختیار چیست؟ ریشه‌های انحراف فکری در این زمینه چیست؟ ۱۴۶
۱۳. شیطان کیست و هدف از خلقت او چه بوده است؟ ۱۶۱

۱. چرا برای سلامتی امام زمان (عج) دعا می‌کنیم یا صلوات می‌فرستیم و آیا دعا و صلوات ما اثری برای آن حضرت دارد؟

در جواب این سؤال باید گفت که تا حضرت ولی عصر (عج) ظاهر نشود و کار خودش را انجام ندهد و جهان را پر از عدل و داد نگرداند و اهداف همه‌ی انبیا و اولیا را محقق نسازد، شکی نیست که از دنیا نمی‌رود. بنابراین اگر مثلاً بگوییم دعا کنید تا حضرت در دنیا زنده بماند، این جا محل اشکال است؛ یعنی برای بقای حضرت در دنیا نیازی به دعا یا صلوات ما نیست؛ زیرا او به حفظ خدای متعال باقی و زنده است تا جهان را از ظلم و جور نجات دهد و انسان را با هدایت به درجات بالای انسانیت برساند.

اما بحث این جاست که بقا و ادامه‌ی حیات اعم از این است که سالم باشی و زنده بمانی یا بیمار باشی و زنده بمانی. خیلی از آدم‌ها زنده هستند اما مریض‌اند. پس بقای آدمی در دنیا اعم از این است که او سر حال باشد یا کسالت داشته باشد. حال، این امکان هست که امام زمان (عج)، ولی خدا، باقی و زنده باشد، در عین این که مثلاً چشم درد هم دارد. مگر حضرت علی (ع) مریض نمی‌شد؟ مگر حضرت امیر (ع) در جنگ خیبر چشم درد نداشت؟ مگر امام صادق (ع) و دیگر ائمه (ع) بیمار نمی‌شدند؟ مگر خود پیامبر (ص) بعضی وقت‌ها

کسالت پیدا نمی‌کرد؟ پس ممکن است امام زمان علیه السلام هم بیمار شود. همان‌طور که ائمه علیهم السلام و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بیمار می‌شدند و کسالت پیدا می‌کردند اما زنده و باقی بودند، امام زمان علیه السلام هم همین‌طور است؛ یعنی در معرض درد و بیماری‌ها قرار می‌گیرد؛ مثلاً ممکن است سرما بخورد یا کسالتی بر او عارض گردد.

نکته‌ی مهم این است که به چه چیزی بیماری می‌گوییم؟ آیا فقط به تب و لرز و درد بدن، بیماری می‌گوییم یا ناراحتی‌ها و کسالت‌های روحی را هم شامل می‌شود؟

آن‌چه مسلم است، امام زمان علیه السلام و اولیای خدا بیماری عصبی و روانی ندارند که نقصی در فکر و هوش آنها پدید آید. بیماری صعب‌العلاج منجر به موت یا بستری که دیگران دارند، آن حضرت ندارد؛ یعنی حضرت نه سرطان می‌گیرد و نه بیماری کلیوی و....

اما یک جمله حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام فرمود و مشکل را حل کرد. قوم و خویش و دوستان حضرت ابراهیم علیه السلام به دیدن او آمدند که برای تفریح بیرون شهر بروند. قرآن پاسخ آن حضرت را این‌گونه می‌فرماید: «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّى سَقِيمٌ»^۱ یک نگاه به ستارگان کرد و گفت حالم خوش نیست.

امام باقر علیه السلام در این باره می‌فرماید: واللّه ما كان سقيماً و ما كذب.^۲ حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نه دروغ گفت و نه مریض بود. پس چرا گفت اِنِّى سَقِيمٌ (من بیمارم)؟ امام صادق علیه السلام فرمود: حالش خوش نبود اما نه ناخوشی جسمی یا روحی به معنای عصبی و روانی که ما

۲. روضه کافی، حدیث ۵۵۹، ص ۳۶۹

۱. صافات - آیه ۸۸

می‌شناسیم. پس ناخوشی ایشان چه بود؟ ناخوشی ایشان مانند زمانی بود که آدم، تباهی را در دیگران می‌بیند و دلش می‌گیرد. ناخوشی مانند وقتی که آدم، رفتار گناه‌آلود یا بزهکاری فردی را می‌بیند و دل‌چرکین می‌شود. ناخوشی در زمانی که بچه‌ات مریض است و حال پای منبر نشستن را نداری.

حال، آن کسی که از پدر و مادر به ما مهربان‌تر است (یعنی طبق قول امام رضا علیه السلام که فرمود: الامام هو الوالد الشفیق: امام پدر دلسوز و مهربان است^۱)، وقتی این همه مشکلات برای شیعیان پیش می‌آید، آیا باز هم حضرت دلش خوش است؟ این، همان حالت ناخوشی یا سقیم است.

پس حضرت یقیناً بیماری سرطان، کلیوی، عفونی و... ندارد. بنابراین بعضی وقت‌ها، گرفتاری شیعیان است؛ گاهی وقت‌ها، صدام چند نفر عالم و شیعه و پیرمرد را می‌گیرد و با آن وضع فجیع می‌کشد. وقتی این مشکلات و نابسامانی‌ها در جوامع اسلامی پیش می‌آید، دل حضرت می‌گیرد و آن وقت، حضرت دوست دارد خداوند اذن ظهور بدهد تا ظالمان و جائران را سر جای خودشان بنشانند. یا وقتی فردی از کمبود دانش، توانایی درک بندگی و عبادت ندارد، قطعاً دل حضرت می‌گیرد و آن وقت، حضرت دوست دارد تا خداوند اجازه ظهور دهد تا واسطه هدایت بندگان شود. یا وقتی بین دو نفر شیعه دعوا می‌شود و باهم اختلاف می‌کنند، دل حضرت را می‌آزارند. وقتی یک مادرشوهر، زندگی عروس و پسرش را به هم می‌زند یا وقتی

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته

یک عروس باعث می شود که مادرشوهر، پسر خودش را نفرین کند. این ها، مشکلاتی است که دل ما را به درد می آورد، چه برسد به دل مهربان حضرت! وقتی دل ما می گیرد، دل امام زمان علیه السلام نمی گیرد؟ خوب چه کنیم؟ اگر بتوانیم اختلاف بین دو نفر را از بین ببریم، یقین داشته باشیم که دل حضرت هم خوشحال و شاد می شود.

اگر می خواهی دل حضرت را شاد کنی و حضرت را از کسالت درآوری، برای حل مشکلات شیعیان آن حضرت قدم بردار. چون خود حضرت فرمودند: «واقض حوائج الناس»^۱.

گاهی می گوئیم پیشگیری بهتر از درمان است. بنابراین اگر صلوات فرستادی برای سلامتی حضرت و برای او دعا کردی، در دو بعد پیشگیری از بیماری و درمان گرفتاری مؤثر است.

حال چه کنیم؟ برای سلامتی حضرت صدقه بدهیم، یا صلوات بفرستیم و برای فرج او دعا کنیم. اما کدام دعا و کدام صدقه مؤثرتر و مهم تر است؟ مثلاً ذکر صلوات بر محمد و آل محمد در ماه مبارک رمضان از اعمال مهم آن است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر می خواهی در ماه مبارک رمضان به من خدمت کنی، بر من درود و صلوات و تهنیت بفرستی. این صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله موجب رفع بلا از امام زمان علیه السلام می شود.

صلوات، سلامتی روحی و جسمی و شادی دل حضرت را به همراه می آورد. وقتی دچار مشکل شدی به نیت رفع مشکل حضرت،

۱. در توقیعی که به مرحوم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی ارسال فرمودند. متن کامل آن در جلد اول کلمة الامام المهدي علیه السلام (نشر آفاق) آمده است.

صلوات بفرست؛ آن‌گاه حضرت برای تو دعا می‌کند. یک رفتار متقابل و ظریف در این کار هست.

خدا رحمت کند یکی از اساتیدم را که کسی به ایشان گفته بود چشمم درد می‌کند. استاد فرمود: دستت را روی چشمت بگیر و برای سلامتی امام زمان علیه السلام آیه‌الکرسی بخوان. آن آقا گفته بود: من خیلی اوقات بعد از نماز این کار را می‌کنم و برای سلامتی‌ام، آیه‌الکرسی می‌خوانم. استاد ما فرمود: نه برای سلامتی خودت، بلکه دستت را روی چشمت بگذار و به سلامتی چشم حضرت بخوان.

در روایت آمده که چون دل امام زمان علیه السلام می‌گیرد، غم عالم به ما رو می‌آورد و دلگیر می‌شویم. لذا می‌بینیم دلگیری عصر جمعه از دیگر روزها بیشتر است، چون روزی که امید ظهورش در آن می‌رفته، به پایان رسیده و هفته‌ای دیگر به سر آمده، اما اذن ظهور از پروردگار صادر نشده است. پس دعا می‌کنیم، صلوات می‌فرستیم که غم از دل حضرت برود و حضرت سالم باشد و خداوند به برکت صلوات شیعیان، ظهور و فرج آن حضرت را نزدیک گرداند.

روایتی ذیل موضوع بلند صلوات فرستادن نقل شده است: «ارفعوا اصواتکم بالصلاة علیّ، فانّها تذهب بالنفاق».^۱ طبق این روایت، وقتی صدایت را به صلوات، بلند می‌کنی، نفاق را از بین می‌برد. وقتی این‌گونه شد، اثرش بیشتر است و در رفع گرفتاری و بیماری، بیشتر تأثیر می‌گذارد. لذا گفته شده است برای سلامتی امام زمان علیه السلام بلند صلوات بفرستید.

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۹۳، باب الصلاة علی النبی محمد و اهل بینه علیهم السلام حدیث ۱۳.

عامل دیگری از چیزهایی که بیماری‌ها را دور می‌کند، صدقه است. صدقه رفع بلا می‌کند. پس اگر برای سلامتی امام زمان علیه السلام صدقه بدهیم، بلا از ایشان دور می‌گردد. یکی از مسائل اساسی، این است که خدا رابطه‌ی مستقیمی میان صدقه و رفع بلا برقرار کرده است. از چیزهایی که نباید غافل شویم، دادن صدقه است، اگرچه کم باشد. دقت کنید که شیطان هم مانع شما نشود که فلان جا صدقه نده، چون ممکن است به مستحق واقعی نرسد. اگر پرداخت صدقه را آشکار کنید، کار خوبی است؛ زیرا دیگران هم یاد می‌گیرند. گاهی برای خودت صدقه می‌دهی؛ در این صورت، رفع بلا از شما می‌شود. گاهی برای پدر و مادر صدقه می‌دهی، گاهی برای کسانی که بیشتر از همه دوستش داری. اما آن کسی که باید بیش از همه دوستش داشته باشیم امام زمان - ارواحنا فدا - است. پس برای سلامتی حضرتش صدقه بدهیم.

۲. چرا پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ مسائل را بیان کرده‌اند (خلقت نوری) که فهم آن برای بعضی دشوار است؟

در آغاز طلبگی و جوانی این سؤال، ذهن ما را به خود مشغول کرده بود و از کسی هم نمی‌شد پرسید. اما دل ما را آزار می‌داد که این روایاتی که پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام در شأن و موقعیت خودشان بیان فرموده‌اند اگر این فرمایش‌ها را نمی‌کردند چه می‌شد؟ و ما را در توجیه و توضیح آن به زحمت نمی‌انداختند. آخر ما در برابر مخالفان و منکران چه گونه ثابت کنیم، مثل همین بحث خلقت نوری؟

مثلاً امیرالمؤمنین ﷺ فرمودند: «معرفتی بالنورانية معرفة الله»^۱؛ یا پیامبر ﷺ فرمودند: یا «جابر، اوّل ما خلق الله نوری»^۲؛ و به حضرت امیر ﷺ فرمود: «یا علی انّ الله تعالی قال لی: یا محمد بعثت علیاً مع الانبیاء باطناً و معک ظاهراً». یعنی آن حضرت، با پیامبران دیگر پنهانی و با خاتم الانبیاء آشکار بود.^۳

پیامبر، وظیفه دارد بیاید و مردم را با دین خدا آشنا کند. اگر در این مأموریت الهی از مسائل دین خدا کم بگذارد، آیا مأموریت و رسالت

۱. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱.

۲. بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۷، حدیث ۷.

۳. مشارق انوارالیقین، ص ۲۴۸.

خودش را کامل انجام داده است یا نه؟ مسلماً نه.

پیامبر مسئولیت دارد دین خدا را ابلاغ کند؛ چه مردم بپسندند و چه نپسندند. منتها پیامبر بعضی از مسائل را تدریجاً بیان می فرمودند. یکی از مراحل دین خدا، شناخت است: شناخت خدا، شناخت پیامبر خدا و شناخت ولی خدا.

یکی از مسائل دین، معرفت امام و ولی خداست، معرفت خود پیامبر است. حالا اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معرفت درست را نگوید، العیاذُ بالله آیا کوتاهی نکرده است؟ مسلماً کوتاهی کرده و رسالت خدا را انجام نداده است. این جاست که باید به مردم بگوید، تا هم درجات معرفت مردم بیشتر شود و هم رسالت و مأموریت خودش را انجام داده باشد. پس چرا به عموم مردم نگفت و به جابر گفت؟ چون کسی مثل ابوجهل که متوجه نمی شود، پس به جابر که متوجه می شود، می گوید و معرفت او را کامل می کند.

چرا برخی از فقها تمام گوشه و کنار احکام، شکایات و سهویات، احکام طهارت و نجاست و... را از زوایای کتابها جست و جو می کنند تا احادیث مربوط به آنها را پیدا کنند و دقیق حکم بدهند، اما در مسائل فقه اکبر که دین خدا باشد، این گونه تفحص نکرده و کمی جفا کرده اند؟ باید زوایای مختلف روایات و احادیث را پیدا کنند، متن دعاها و مناجاتها را ببینند و مردم را با مراتب دقیق معرفت - که یکی از مهم ترین آنها شناخت ولی خداست - آشنا کنند.

حالا آن معرفت دقیقی که باعث افزایش ایمان و اعتقاد و معرفت ما می شود و باید به مردم برسد، چیست؟ معرفت نوری است. پس

خوب شد که آن بزرگواران گفته‌اند. ای کاش می‌شد واضح‌تر و بیشتر می‌گفتند (صدق الله العلی العظیم و صدق رسوله النبی الامین الکریم).

لذا وقتی کمیل یک نیمه شب در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، می‌گوید: یا علی، کمی از حقیقت را به ما می‌گویی؟ ما هرچه شناخت داریم فقط ظواهر است. ما الحقیقه؟ حقیقت چیست؟

حضرت فرمودند: حقیقت آن نوری است که از صبح ازل تا شام ابد می‌درخشد و به مراتب توحید و آثارش ظاهر می‌شود. عرض کرد: زدنی بیانا: برایم بیشتر بیان کنید. فرمود: محو الموهوم و صحوالمعلوم.^۱

پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای او وظیفه دارند حقایق دین را به مردم بگویند. حالا این وظیفه‌ی مردم است که معرفتشان را نسبت به دین خدا افزایش دهند. چون معارف دین، متن دین هستند، لذا شناخت آنها از احکام دینی بالاتر است. اگر کسی از ابتدای رساله توضیح المسائل را تا آخرش حفظ باشد، آگاه و عالم باشد و به آن عمل کند ولی خداشناس نباشد، این اعمال اصلاً به درد او نمی‌خورد. آیا واقعاً مسلمان است؟ اگر تمام «جوامع الکلم» را از حفظ داشته باشد، اما شناخت ناقصی از خدا و پیامبر داشته باشد، آیا فایده‌ای دارد؟ اما از آن طرف اگر کسی تمام مسائل معرفتی را مثل خداشناسی یا درصدی از آن را بداند مثلاً فقط شهادتین را بر زبان

۱. ضمن حدیثی که مشهور به «حدیث حقیقت» است. بنگرید: الذریعة الی حافظ الشریعه، ج ۱، ص ۴۳۱.

جاری کند و از احکام هیچ چیزی نداند و عمل هم نکند، مسلمان هست یا نه؟ پس آن قسمت از اعتقادات که متن دین است، خیلی مهم است. در مرحله‌ی ارزشی، اگر کسی شهادتین را بگوید او مسلمان است اگرچه احکام را نداند و عمل نکند. ولی اگر تمام احکام را بداند و عمل هم بکند اما در بحث اعتقادات وارد نشده باشد، مسلمان و شیعه نیست.

پس شناخت متن دین مهم‌تر است. حال که مهم‌تر است، اگر کسی بیاید نزد پیامبر ﷺ و چند دقیقه وقت داشته باشد، پیامبر از احکام با او صحبت می‌کند یا از اعتقادات؟ مگر آن‌که کمی جلوتر آمده باشد، به او بگوید فعلاً تو نماز را بخوان و فردا بیا بقیه‌اش را بگویم. حالا اگر لازم باشد اعتقادات را بگوید، پیامبر ﷺ به جابر فرمودند: «یا جابر، انّ اول ما خلق الله نور نبیک».^۱ آیا اعتقادات جابر ناقص نیست؟ پس باید این مراحل را به او بگوید.

روی یک تابلو دیدم نوشته است:

دل آدم ز تراب و ز گِل فاطمه بود

ورنه آدم شدنش تا به ابد بود محال

آیا این شعر را برای اشخاصی که جز ماده و آثار ماده چیز دیگری

را نمی‌بینند، می‌توان گفت؟

لذا چون پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام مأمور ابلاغ دین خدایند، باید

معارف دین را بگویند که بیان این معارف از احکام بالاتر است.

۱. غرر الاخبار، ص ۱۹۵، فصل ۱۷.

۳. سنت و روش خداوند در خلقت چگونه است؟ [۱]

همه مخلوقات الهی یکسان نیستند، همه دارای یک خاصیت و یک بُعد و یک فایده نیستند. خداوند مخلوقاتی دارد که از نظر خلقتی، ضخیم و انباشته و فشرده و غلیظ هستند. اما مخلوقاتی هم دارد که لطیف و ظریف و دقیق هستند. آیات قرآن نیز به این مطلب اشاره می‌کند: «و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و اللوانکم، ان فی ذلک لآیات للعالمین».^۱

پس این که در خلقت، اختلاف و گوناگونی وجود دارد، محلّ شک و شبهه‌ای نیست. همه دارای یک اثر و یک ارزش نیستند پس یکسان هم نیستند؛ مثلاً طلا، نقره، آهن، آب، آتش، خاک و... عناصر مختلفی هستند که هر کدام آثار مخصوص خود را دارند. گاهی این عناصر به صورت بسیط و گاهی ترکیبی هستند. خداوند این عناصر را با یک دیگر ترکیب و تألیف می‌کند یعنی گرد هم می‌آورد.

در خلقت خداوند هم مخلوقات گاهی یک عنصری و گاهی چند عنصری هستند. گاهی یک مخلوق را در اختیار مخلوق دیگر می‌گذارد، گاهی یک مخلوق را از مخلوق دیگر خارج می‌کند. از او به

۱. روم - آیه ۲۲.

این می‌دهد و این دومی مالک او می‌شود. آب را به گیاهان می‌دهد، گیاهان از زمین تغذیه می‌کنند، لذا می‌گوییم به درخت آب دادیم یعنی درخت را مالک آب کردیم. به عبارت دیگر آب را که مخلوق خداست به درخت دادیم و این مخلوق که درخت است، مالک آب شده است. گاهی هم یک مخلوق از مخلوق دیگر گرفته می‌شود.

پس مخلوقات گاهی بسیط و گاهی مرکب هستند. مثلاً عناصر ۱۱۴ گانه در پیکره‌ی ما آدمها که مهم‌ترین مخلوق هستیم، وجود دارد. بعضی از موجودات مانند آب فقط دو عنصر دارد. خداوند دو عنصر اکسیژن و هیدروژن را باهم ترکیب کرده، آب درست شده است که مایه‌ی حیات است.

روح، نور و عقل از جمله مخلوقات خداوند هستند. گرما، سرما، سنگ، چوب و... نیز مخلوقات خدا هستند. گاهی خداوند چند مخلوق از این مخلوقات را باهم مخلوط می‌کند، گاهی هم مخلوط نمی‌کند.

برای مثال به چای حرارت می‌دهیم تا گرم شود اما اگر چند دقیقه صبر کنیم، چای سرد می‌شود و دیگر قابل خوردن نیست. اما بعضی چیزهایی هست که اگر بدهند هرچه هم بگذرد از آنها گرفته نمی‌شود. مثلاً الآن نور اتاق کم است، لذا می‌گوییم این اتاق نور کم دارد و اگر نور بیشتری به آن بدهیم، نورانی‌تر می‌شود. اگر نورش را بگیریم، دیگر نور ندارد.

مطلب درباره‌ی علم و عقل هم این‌گونه است. این فرش عقل ندارد، این لیوان علم ندارد. اما این انسان عقل و علم دارد. عقل و

علم را به او داده‌اند و از او می‌گیرند. حقیقت جسمی انسان فقط جسم است، چیز دیگری ندارد. عقل بدهند عاقل می‌شود، علم بدهند عالم می‌شود.

نکته مهم این است که عقل هم محدود است. عقل چیست و حقیقت آن کدام است؟ نمی‌دانیم. مگر ما حقیقت همه چیز را می‌دانیم. حقیقت نور چیست؟ مگر هر کسی که نور را می‌بیند به حقیقت آن پی می‌برد؟ اگر همه به همین سادگی به حقیقت نور پی می‌بردند که دیگر فیزیک کوانتوم لازم نبود تا درباره نور تحقیق کنند. مگر هر آشنایی به نور، نورشناس است؟ ما از نور استفاده می‌کنیم، در پرتو نور کار و مطالعه می‌کنیم، در پرتو نور هزار و یک معصیت می‌کنیم، مگر می‌دانیم حقیقت نور چیست؟ اما می‌دانیم که نور هست، در بعضی جاها بیشتر و در بعضی جاها کمتر است یا اصلاً در جایی نور نیست. ما باید به حدّ انیشتین برسیم تا فیزیک نوری را بشناسیم.

عقل هم این‌گونه است. ما نمی‌دانیم حقیقت عقل چیست، اما می‌دانیم اکثر افراد عاقل هستند یعنی عقل دارند؛ آن چیزی که بعضی از مخلوقات خدا ندارند اما شما دارید.

پس خلقت این‌گونه است که خداوند یک جسم آفرید، به آن آب داد، اما یک جسم آفرید و به آن آب نداد. یک جسم را آفرید و به آن نور داد، و یک جسم را آفرید و نور نداد. این‌گونه است که خداوند نور را مستقل از جسم آفریده و آنگاه نور را در جسم ایجاد کرده است. خداوند موجوداتی مستقل از عالم جسم خلق کرده است که به آن

عالم عقول، عالم انوار، عالم اظلمه و عالم اشباح می‌گویند. خداوند موجوداتی هم به نام عالم جسم آفریده است. خداوند از عالم ارواح، عالم عقول، عالم انوار به این عالم جسم می‌دهد. مثل خانه‌ای که ساخته‌اید ولی هنوز آب و برق ندارد پس ساختمان شما کامل نیست و قابل سکونت نیست.

در واقع آب هست ولی منزل شما آب ندارد، برق هست ولی منزل شما برق ندارد. بعد از دو سه هفته خوشحالید که الحمدلله به ما آب و برق دادند. می‌گوییم منزل شما گاز شهری و تلفن ندارد؟ می‌گویید: گاز شهری و تلفن هست ولی هنوز به شما نداده‌اند.

در عالم خلقت هم این‌گونه است. در این جسم، هنوز سیم‌کشی برق نشده است و به او عقل نداده‌اند. سیم‌کشی هم شاید کامل باشد ولی هنوز به او عقل نداده‌اند، علم نداده‌اند. در مورد منزل شما، اول برق آن را وصل می‌کنند یا اول ساختمانش را می‌سازند؟ کسانی که خانه‌ی خود را خارج از محدوده می‌سازند، برق‌شان را از تهران می‌گیرند. برق هست، می‌گویند برق را به آن ساختمان بدهید. آب در سدّ لتیان هست، ساختمان که ساخته شد، آب و برق به آن می‌دهند. همه چیز آماده هست ولی ساختمان آماده نیست.

می‌خواهیم یک بحث علمی دقیق را به زبان ساده بیان کنیم و آن، این است که وقتی می‌گوییم خداوند ارواح را قبل از اجسام آفرید به چه معناست؟

خداوند ارواح را قبل از اجسام آفرید، عقل را قبل از اجسام آفرید، انوار را قبل از عالم ماده آفرید. انوار حقیقی را آفرید، نه نور ترکیبی

برق را. بعد از تکمیل، همان‌طور که به خانه‌ی ما برق می‌دهند، وقتی که نطفه در رحم قرار گرفت، رشد کرد و چهار ماهه شد به او روح می‌دهند یعنی برق را سیم‌کشی می‌کنند. خدای متعال می‌فرماید: ای روح، در جسم این آفازاده برو که در این رحم قرار گرفته است. این جسم، روح را مالک می‌شود یعنی روح را دارا می‌شود، مثل خانه‌ای که بعد از ساخته شدن مالک برق می‌شود، اما برق قبل از ما هم بوده است. لذا ارواح قبل از آفرینش اجسام آفریده شده‌اند. این روح مال خداست مثلاً اگر آقای فلانی وارد شد و لرز داشت، من عبایم را به او می‌دهم تا گرم شود. آیا من خودم را داده‌ام یا آن‌چه را که مال من بود به او داده‌ام؟ اگر خدا می‌فرماید:

«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»^۱.

یعنی چه؟ جسم حضرت آدم آماده شده بود. خدا هم عالم ارواح داشت، لذا فرمود: نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي.

اگر سر سفره‌ی افطار یکی از شما کنار من نشست و من به او محبت کردم از غذای خودم به او دادم آیا حقیقت من، جزء حقیقت او شد؟! یا من مالک غذا بودم و از غذای خودم برایش کشیدم. خدا ارواح را آفریده است و به خودش نسبت می‌دهد چون موجود با ارزش و لطیفی است و خدا هم سازنده‌ی اوست و هم مالک او، لذا به خودش نسبت می‌دهد^۲. بعضی وقت‌ها خدا زمین و آسمان را هم به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: اَرْضِي، سَمَائِي، زَمِيْنِ مِنْ، اَسْمَانِ مِنْ.

۱. سورة حجر - آیه ۲۹.

۲. در روایات به صراحت آمده که این روح، مخلوق خداست. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۴۱؛ احتیاج، ج ۲، ص ۳۲۳.

«ان ارضی واسعه»^۱: زمین من وسیع است.

آیا زمین جزئی از خداست؟ نه، زمین ملک خداست. مراد از «روح خدا» هم این نیست که خدا بخشی از روح خودش را به آدم داده یا در وجود او حلول کرده باشد. ما آدمها جزء خدا یا مالک جزئی از خدا نیستیم، ما قطره‌ای از دریا نیستیم. این حرف‌هایی که صوفیه و عرفا اخیراً بر سر زبان‌ها انداخته‌اند غلط است. می‌گویند: انسان، تو از روح خدایی. روح خدا یعنی چه؟ اگر به این معنا باشد که ما جزئی از خدا هستیم و خدا تکه‌ای از خودش را به ما داده، این حرف اشتباه است. اما اگر به این معنا باشد که روح، ملک خداست و خدا مالک روح است و آنگاه که خدا جسم را آفرید، از آن مخلوق که روح باشد، به این مخلوق که جسم باشد داده است و این جسم را مالک آن روح کرده است، این حرف درست است. مثل این که خانه را ساختیم سپس به آن از برق موجود داده‌اند، از آب و گازی که وجود داشته، داده‌اند.

«قل الروح من امر ربی»^۲.

این روح به چه معناست و مقصود کدام روح است؟ آیا روح عظیم و همان روح القدس است؟ به چه دلیل این روح به این آدم وارد می‌شود؟ آیا روح جزء خداست یا خود خداست؟ چنین مطلبی در قرآن نداریم.

سنگ‌ها، خاک و جمادات از مخلوقات خدا هستند. خداوند به این جمادات چیز دیگری می‌دهد و آنها را از امکانات بیشتری

۱. سورة عنكبوت - آیه ۵۶

۲. سورة اسراء، آیه ۸۵

برخوردار می‌کند، کمی آب به آنها می‌دهد، به حرکت در می‌آیند، و طوری این آب را با آنها عجین می‌کند که بتوانند رشد کنند و به نبات تبدیل شوند. نباتات، خلق خدا هستند. فرق نبات و جماد در چیست؟ این نبات در واقع همان جماد است ولی یک چیزی اضافه دارد، او مالک آب است، از آب انرژی می‌گیرد و رشد می‌کند، مالک یک قدرتی است که او را رشد می‌دهد. خداوند، قدرت را خلق کرده است. جماد با استفاده از قدرت و انرژی که خدا خلق کرده است رشد می‌کند و درخت چنار می‌شود. خداوند به بعضی از این نباتات یک چیز اضافه‌تر داده است و آن حس و شعور است، یعنی خدا حس را در آنها خلق کرده است. اگر هم بخواهد، حس را در آنها قرار نمی‌دهد، یعنی در درون همین مخلوقی که دارای حس است، ذرات بی‌حس می‌آفریند، با فاصله‌ای کمتر از یک ذره، آن یکی حس دارد و این یکی، ندارد. به حس می‌گوید تا این جا برو نه بیشتر، می‌گویی نه؟ به موی سر و ریش خود نگاه کنید، اگر من قیچی بردارم و مویم را بچینم متوجه نمی‌شوم. خدا می‌گوید تا داخل آن پیازک مو، حس هست ولی یک ذره این طرف‌تر حس به او نمی‌دهیم. گاهی می‌شود که جایی درون جسم گوشت اضافه دارد اما حس ندارد. چیز عجیبی است این خلقت خداوند.

درون ماده‌ای که همه‌ی اجزاء آن حس دارد گاهی یک موجود بی‌حس می‌آفریند. گاهی بیرون از موجودی که بی‌حس است، چیزی را می‌رویانند که حس دارد.

الآن نمی‌خواهیم درباره‌ی مبانی فلسفی خلقت بحث کنیم. فقط

به گفته‌ی سهروردی در این زمینه اشاره می‌کنم. او می‌گوید: تجرید از ماده علم آور نیست. این‌گونه نیست که هرچه مجرّد از ماده شد، علم داشته باشد. او با این حرف، مبانی فلسفه‌ی مشاء را به هم می‌زند و ریشه‌ی تمام عرفان عرفا و صوفیه را می‌زند. سهروردی تجرد را علم نمی‌داند. پس چه؟ علم، نور است؛ اگر خدا داد، عالم می‌شوی، خدا به هر چه علم داد، عالم می‌شود.

این نور برق را به هر کجا که سیم‌کشی کردید، نورانی می‌شود. چادر عرب‌ها را سیم‌کشی کنید نور دارد. لحظه‌ای که برق قصر ملوک قطع می‌شود، چادر عرب بیابانگرد نور دارد اما آن کاخ نور ندارد. یا مثلاً آب همه‌ی ساختمان‌ها قطع می‌شود ولی در باغچه‌ی فلانی آب هست. علم هم این‌گونه است. ممکن است خدای متعال به این مغز نابغه‌ی من و شما علم ندهد و به یک مورچه کوچک مُردنی علم بدهد. یا چیزی را به سگ بدهد که دانشمندان بزرگ هم ندانند، علمی به گربه بدهد که به بوعلی سینا نداده است. دانشی به مورچه بدهد که به سلیمان پیامبر نداده است. آیا تا به حال پیش نیامده که فردی چیزی را نمی‌فهمیده اما خداوند اراده کرده او را بفهمد و او فهمیده باشد؟

طلبه‌ی ساده‌ای می‌خواست ملّا شود، هم‌کلاسی‌های او از روی تمسخر گفتند در حوض مدرسه یخ بریز از سر شب تا صبح بگو ضرب، ضرب، ضربا، ضربوا؛ و در قسمت دیگر یخ بریز و بگو اکرم، یکر، اکراماً. او هم باور کرد و به قصد قربت داخل حوض رفت و تا صبح یخ می‌شکست و می‌گفت ضرب، ضربا، ضربوا، ملّای دهر شد. خدا

بخواهد بعضی اوقات می دهد و بعضی اوقات می گیرد.
مورچه با آن جثه و قامت! به حضرت سلیمان و لشکریان او
گفت:^۱

«وهم لا يشعرون»^۲ اینها شعور ندارند، نمی فهمند.

لذا اگر خدا این ماده را به مخلوقی داد، او دارا می شود. اگر به
درخت یا بوته ی یک روزه روح داد، او در همان لحظه که چنارها
خشک می شوند، زنده می شود. اگر تمامش را بگیرد، همه نیست و
نابود می شوند. اگر نازی کند، از هم فرو ریزند قالب ها.

«قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك
ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك
على كل شيء قدير»^۳

هیچ کس نمی تواند بگوید من مالکم، فقط اوست که می دهد و
می گیرد. آیا تضمین واجدیت چیزی را داریم؟ خیر. فعلاً داریم؛ اما
ممکن است از ما بگیرد و به دیگری بدهد یا به هر دو بدهد و یا از هر
دو بگیرد. این روش کل خلقت است.

عقل غیر از روح است، روح غیر از نفس است. خداوند در یک
پیکر چند چیز را می گذارد. مثلاً در ساختمان، آب غیر از برق است.
آب و برق غیر از گاز هستند. وجود یک انسان، عقل، علم، روح،
قدرت، الهام غیبی و وحی تکوینی دارد. انسان باوجود اینها یک
موجود کامل می شود.

۲. سوره نمل - آیه ۱۷

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۱۲

۳. سوره آل عمران - آیه ۲۶

اگر به یک آدمی داد، او می‌داند و اگر نداد او نمی‌داند. ماهواری انبیا طوری است که ماورای طبیعت را هم می‌بینند. خداوند درباره‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

«و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیكون من الموقنین»^۱

خداوند متعال با ایجاد یک اراده کاری کرده که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر همه‌ی مُلک و ملکوت مسلط شود. خداوند به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم قدرتی عطا کرده است که وقتی بالای منبر صحبت می‌کردند، اصحاب دیدند رنگ رخسار پیامبر ناگهان تغییر کرد. پرسیدند: ماجرا چیست؟ فرمودند: سنگی را یک میلیون سال قبل به جهنم پرت کرده بودند و حالا به ته جهنم رسید، از صدای هولناک آن به وحشت افتادم.

خداوند برای رؤیت جهنم به او سلطه می‌دهد. پرده‌ی مقابل چشمش را برمی‌دارد و او بی‌پرده نگاه می‌کند. این، آن چیزی است که اگر خدا بخواهد می‌دهد و اگر نخواهد می‌گیرد و یا اصلاً نمی‌دهد. «مردان خدا پرده‌ی پندار دریدند».

خداوند مخلوقی به نام حقیقت نوری را قبل از همه‌ی مخلوقات آفرید. آن حقیقت نوری، نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که آن نور، همان نور علی علیه السلام و همان نور حضرت زهرا سلام الله علیها و همان نور حسنین علیهما السلام است. این نور منشعب می‌شود تا به وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام برسد. لذا در بحث از خلقت نوری خاتم النبیین،

۱. سورة انعام - آیه ۷۵

کاری به جسم پیامبر نداریم. این که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: من سرّاً با پیامبران بودم؛ نمی خواهد بگوید این جسم من با پیامبران مثلاً حضرت موسی علیه السلام بوده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

یا جابر! انّ اوّل ما خلق الله نور نبیک [یا] نوری.^۱

من خاتم النبیین، موجودی هستم مرکب از نور، عقل، علم، روح، جسم و این مجموعه ی من است.

اگر بعضی از این اجزاء جابه جا شود، باز هم مجموعه به هم نمی خورد، این مجموعه، وجود مقدس خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم است. امّا کدام یک از اجزای این مجموعه مهم است و حقیقت وجودی اوست؟ می فرماید: خلقت نوری من. اگر می خواهی مرا بشناسی، این گونه بشناس. اگر دست و پای ما قطع شود، ما هستیم امّا فقط جسم ما ناقص شده است. اگر سر ما بریده شود، ما دیگر نیستیم امّا چه چیز قطع شده و از بین رفته است؟ جسم ما. در این صورت حقیقت روحی، حقیقت نوری و عقلانی ما چه می شود؟ اگر خدا بخواهد، به او اجازه تصرف را می دهد. سر را می برند، بدن در کربلا تکه و پاره می شود امّا سر بریده بالای نیزه قرآن می خواند. ما چنین قدرتی نداریم که با سر بریده بتوانیم حرف بزنیم، امّا او هنوز هم از سر بریده پیغام می دهد و قرآن می خواند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفته و شهید شده است، جسم میان تابوت است و تابوت روی دوش فرزندان که در کوفه دفن شود. بچه ها

می بینند کسی از دور می آید تا آنها را راهنمایی کند، کیست؟ می بینند پدرشان علی علیه السلام است. او آمده تا فرزندانش را هدایت کند که جسم او را کجا دفن کنند. بدن او که درون تابوت است؛ پس او، همان روح است که در جسم برزخی مجسم شده و فرزندانش را راهنمایی می کند.^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته و امیرالمؤمنین، حضرت زهرا و امام حسن علیهما السلام هم به شهادت رسیده اند. بدن مطهر امام حسین علیه السلام در گودی قتلگاه افتاده است که می بینند هودجی از آسمان نازل شد و افرادی از آن بیرون آمدند و اطراف گودی را گرفتند و بانویی ناله می زند: «ولدی قتلوک تراهم ما عرفوک، و من شرب الماء منعوک»^۲. آن کسانی که می آیند، کیستند؟ ایشان زهرای مرضیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام هستند اما نه با این جسم دنیایی. خداوند روح ایشان را به یک جسم برزخی مسلط می کند تا ایشان را می بینند.

شبهه این، وقتی است که مقدس اردبیلی، عالم جلیل القدر، وارد حرم امام حسین علیه السلام می شود و از داخل ضریح صدا می شنود. بدن که زیر خاک است، به اذن خداوند، نور و روح و عقل مجسم می شود به جسدی و اشراف پیدا می کند و با صوت مادی با مقدس اردبیلی حرف می زند.

دهها نمونه از این نوع وجود دارد، درحالی که جسم زیر خاک

۱. فرحة الغری، ص ۳۱ به بعد

۲. مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۱۳۷؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۶ و ۳۱۷.

است. در تمام ادیان تجربه شده است.

مذهب ما به این حقیقت علمی اشاره می‌کند و می‌گوید، مقابل تربت سیدالشهداء بایست و بگو «تسمع کلامی و تشهد مقامی»^۱. حتی در مقابل قبور مؤمنین بایست و با آنها حرف بزنی؛ آنها می‌شنوند. حضرت امیر^{علیه السلام} می‌فرماید: اینها می‌شنوند. اگر به آنها اجازه داده شود که با شما صحبت کنند، می‌گویند که بهترین توشه تقوا و پرهیز از گناه است.

اگر خداوند یک شب به بهشت زهراییان اجازه بدهد که با تهرانی‌ها صحبت کنند، هیاهویی بلند می‌شود که تمام صدای تهران با آن همه ماشین و غوغا، محو می‌شود.

حالا که می‌خواهی صدایت را به آنها برسانی، نیمه شب بیدار شو و در نماز شب دعا کن: اللهم اغفر لسلیمان، لآبی ذر. این حرف‌ها به کدام تجربه‌ی چشمی گفته می‌شود؟ می‌گوییم لازم نیست انسان از هرچه گزارش می‌دهد، تجربه‌ی چشمی داشته باشد. مثلاً من نه عقل شما را دیده‌ام و نه شما عقل مرا دیده‌اید، اما هر دوی ما می‌گوییم عقل داریم و عاقل هستیم. مگر انسان هرچه را می‌گوید دارم و هست باید به چشم دیده باشد؟ چه کسی ازدواج پدر و مادرش را دیده است که می‌گوید من فرزند آنها هستم؟ آیا شما امواج موبایل، ماهواره و هزاران موج رادیویی و... را که در فضای اطراف شما وجود دارد می‌بینید؟ آنها هستند و یقین هم دارید اما نمی‌بینید.

۱. مزار ابن مشهدی، ص ۲۱۱.

۳. سنت و روش خداوند در خلقت چگونه است؟ [۲]

بحث به این جا رسید که یک ساختمان ساخته می شود، بعد به آن آب و برق و گاز و تلفن و... می دهند. حال اگر در یک چادر وسط بیابان باشیم و یک بزغاله هم کنار ما باشد، چگونه می شود؟ ما و بزغاله جسم داریم، سر، دست، پا، زبان، گوش و چشم داریم. اما یک چیزی ما داریم که او ندارد و آن عقل است. این مجموعه ی ما قوه غاذیه و رشد و نمو، حس و عقل دارد، بعضی از اینها مثل قوه رشد در بزغاله هم هست.

بالا تر از این امکاناتی که خدا به ما داده است، اختیار و آزادی است. من، مالک نفس انسانی هستم. بعضی وقت ها اگر این اجزا با هم نباشد، کار نمی کند؛ مثلاً اگر نفس نباتی با جسم نباشد، قدرتی در نفس نباتی بودن جسم نیست. اما نفس ناطقه چه طور؟ آن هم نمی تواند بدون جسم کار کند و ادراک داشته باشد؟ نفس ناطقه که روح ماست بدون تصرف در بدن و جسم کارش را انجام می دهد، مثل موبایل که اگر از ساختمان هم بیرون ببری کارش را انجام می دهد. اما تلفن ثابت را از خانه بیرون ببری، کار نمی کند. سیم برق را از داخل خانه قطع کنی و بیرون ببری، خانه دیگر برق ندارد. لذا نفس ناطقه ی

ماگاهی در خواب احاطه‌ی علمی پیدا می‌کند، بدون این‌که از چشم استفاده کند. چشم و گوش بسته است و حواس کار نمی‌کنند اما نفس ناطقه می‌تواند به دیگران پیغام دهد. در همان لحظه که این‌جا خوابیده‌ای، نفست می‌رود و با فرد یا افراد دیگری ارتباط پیدا می‌کند و پیغام می‌دهد. بعضی وقت‌ها هم این بدن پوسیده و در قبر افتاده است اما روح از آن طرف عالم به این طرف خبر می‌دهد، این قدرت را نفس ناطقه دارد.

حالا این روح که در محاصره‌ی بدن ماست در خلقت پیشین، که ارواح خلق شده‌اند اما هنوز جسمی در کار نیست، می‌تواند ادراکاتی داشته باشد اما دلیل مستقل برای خودمان نداریم. ما این تصور و باور را داریم که روح اموات ما، آگاه بر ما هستند، می‌توانند حرفی بزنند، پیغامی بدهند، دستوری صادر کنند و....

جسم متلاشی می‌شود اما روح می‌تواند بر این دنیا نظارت داشته باشد. نفس ناطقه این قدرت را دارد و برای درک و نظارت الزاماً احتیاج به جسم ندارد. نمونه‌های چنین مطلبی فراوان است. وقتی نفس ناطقه بعد از متلاشی شدن جسم می‌تواند اثر بگذارد، قبل از تعلق به این بدن هم می‌تواند اثر داشته باشد.

دو مقام بالاتر از نفس ناطقه هم داریم که عبارت‌اند از مقام علم و مقام نوری که از مقام علم هم بالاتر است.

ما مقام نوری را نداریم، آن مقامی که رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام داشتند. مثل این‌که ساختمان شبکه اینترنت ندارد ولی تلفن دارد. بعضی از انبیای قبل هم مقام

نوری پیامبر و ائمه را نداشتند. از نظر مراتب ارزشی بعد از مقام نوری، مقام روحی و بعد نفس حیوانی قرار دارند. مقام نوری و مقام روحی حتی قبل از بدن هم می‌توانند تأثیرات خود را داشته باشند. مضمون کلام امیرالمؤمنین علیه السلام این است: که با پیامبران، پنهانی بوده است. باید پرسید: یا علی! کدام بعد وجودی تو؟ جسمت؟ نه. جسم باید از صلب ابوطالب درآید. نطفه و طینت و جسم مادی حضرت علی در صلب ابوطالب بود. وقتی حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید من با انبیا بودم، نه این که در صلب حضرت موسی بوده، نه این که در صلب حضرت عیسی بوده؛ بلکه نفس ناطقه مقام نوری حضرت علی علیه السلام با انبیای گذشته همراه بوده است.

پس چه کسی در طور با حضرت موسی علیه السلام سخن گفت؟ چه کسی با عیسی علیه السلام سخن گفت؟ خدا با چه اصواتی با موسی سخن گفت؟ چه کسی با ابراهیم خلیل همراه بود؟ اگر فهمیدی که نفس ناطقه یا روح بعد از جدایی از بدن هنوز درک و آگاهی دارد، می‌توانی بفهمی چگونه در قبل از خلقت جسم هم مؤثر بوده است.

خیلی از شما خواب و رؤیاهای صادقانه از عزیزانتان دیده‌اید، آنها خبرهایی داده‌اند که حاکی از نظارتشان بر این عالم بوده است.

حالا این ارواحی که بعد از خروج از بدن این نظارت را دارند، ارواح خلق شده‌ی قبل از تعلق به بدن مثل ارواح اولیا و پیامبران قبل از تعلق به بدنشان، می‌توانند تصرف کنند. بچه قبل از تولد صحبت می‌کند. حضرت عیسی علیه السلام از درون رحم مادر با او حرف می‌زند. حضرت زهرا سلام الله علیها در رحم حضرت خدیجه سلام الله علیها

سخن می‌گوید. پیامبر وارد خانه شدند و شنیدند که حضرت خدیجه سلام‌الله علیها با کسی حرف می‌زند، پرسیدند: با چه کسی صحبت می‌کردی؟ گفت: یا رسول‌الله، این بچه‌ای که در رحم دارم با من سخن می‌گوید و انیس و مونس من است. شبیه این ماجرا برای فاطمه بنت اسد اتفاق افتاد، هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رحم او بود. فاطمه بنت اسد به ابوطالب گفت: این بچه‌ای که در رحم دارم چیز عجیبی است، هنگام طواف خانه‌ی خدا با من سخن می‌گوید.

روح قبل از تولد جسم تصرف می‌کند، لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) این مضمون را فرمود که من با پیامبران، پنهانی و با خاتم الانبیاء آشکارا بودم. این تصرف در مقام روحی حضرت امیرالمؤمنین است. حضرت در مقام نوری خود معلم جبرئیل است، معلم انبیاست. همه‌ی موجودات، نور وجودشان را از آن مقام نوری می‌گیرند. آن مقام نوری، قبل از همه‌ی مخلوقات مثل زمین و آسمان و ماه و خورشید و... آفریده‌شد، لذا در حدیث کساء می‌خوانیم: انی ما خلقت سماءً مبنیةً و لا ارضاً مدحیةً و لا فلکاً یدور و لا شمساً مضيئةً و لا قمرأً منیراً الا لاجلکم و محبتکم...^۱

آنهایی که مالک نور ولایت می‌شوند، موجود می‌گردند. او احاطه‌ی وجودی به همه‌ی عالم هستی دارد، در عین حال که مخلوق خداست و خدا نیست.

خدا یک چنین موجود عظیمی آفریده و این نور عظیم در قالب روح عظیم و در محدوده‌ی این جسم خاکی قرار می‌گیرد. بعد

۱. عوالم‌العلوم، ج ۱۱.

می بینی که این جسم در مسجد النبی نشسته و عرب بیابانی می آید
می گوید: یا محمد عظمی: مرا موعظه کن. یک کمی که پیامبر صحبت
می کند، می گوید زیاد حرف زدی یا محمد. می خواهم بخوابم. پیامبر
می فرماید: بیا سرت را روی زانوی من بگذار و بخواب.

این عظمت خلقت است، و درحالی که نوری هم هست. آن
دیگری به امیرالمؤمنین علیه السلام می رسد و ناسزا می گوید، آن گاه این نور
عظیم با او به مهربانی و عطوفت صحبت می کند و از او دلجویی هم
می کند و به نیازهایش می رسد.

فردی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: می خواهم با
حقیقت مقام شما آشنا شوم، خودتان را به ما معرفی می کنید؟
حضرت فرمود: بله. حضرت دستور داد او را بگیرند و در آب
بیندازند. بنده ی خدا شنا بلد نبود. بعد از این که مدتی دست و پا زد و
داشت غرق می شد، حضرت فرمود: نجاتش دهید. وقتی گوشه ی
مجلس نشست، رندان مجلس گفتند: دفعه ی دیگر سؤال کنی، در آب
انداخته می شوی. پس بیخودی سؤال نکن. گفت: نه خیر این طور که
می گوئید نیست، من جوابم را گرفتم. گفتند: تو که داشتی غرق
می شدی؟ گفت: حضرت به من جواب داد. گفتند: چه می گویی؟
گفت: زمانی که در آب افتادم و داشتم دست و پا می زدم که غرق
نشوم، به هر طرف که نگاه کردم چهره ی امام صادق علیه السلام را دیدم و
آن وقت فهمیدم.

در دعای ندبه می خوانیم: این وجه الله الذی الیه یتوجّه الاولیاء. به
هر طرف که رو کنی، وجه الله آن جاست. وَجْه الله، نه الله. اینها اسم

الله هستند، نه الله. این که می گوید هر طرف رو کردم امام صادق علیه السلام را دیدم. این مقام، حقیقت وجه الهی است.

عظمت این است که چنین مقام عظیمی در فردی متمرکز باشد، آن گاه به همسرش ناسزا بگویند، در خانه اش را آتش بزنند، دستانش را ببندند و کتک بزنند اما چیزی به آنها نگویند. با تمام این عظمت، با جُہال سر و کله بزند و با مردم نافهم حرف بزند، آن گاه در مقابل خداوند در نخلستان خرما بلرزد و غش کند. لذا فرمود: معرفتی بالتَّورانية معرفة الله.

وقتی این مقام را شناختی و فهمیدی که مخلوق خدا یک چنین عظمتی دارد، پس خدا چه عظمتی دارد که عقل ها حیران می شود! لذا آن مقام نوری، قبل از خلق آدم هست، آن مقام نوری، مُشرف به تمام ملائکه و معلم جبرئیل است. آن مقام نوری هست تا وقتی که طیف ها آماده شوند. وقتی طیف ها آماده شدند، عالم ذرّ بعد از این به وجود می آید. خدا به این ذره، عقل می دهد، آزادی می دهد و خودش را معرفی می کند. این ذرات بعد از ورود به عالم ذرّ به دو دسته ی اشقیا و سعدا تقسیم بندی می شوند. اما طیف های دارای مقام نورانی، یعنی طینت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام به اصلاّب شامیخه و ارحام مطهره منتقل می شوند. در آیه شریفه می خوانیم:

«الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین»^۱.

خدایی که وقتی به پا خیزی، تو را می بیند و جابه جایی تو را در

۱. سورة شعرا - آیه ۲۱۹.

میان سجده کنندگان. این تقلب و جابه‌جایی یعنی چه؟ در روایت آمده است یعنی جابه‌جا شدن از صلیبی به رحمی و از رحمی به صلیبی، تمام این ارحام و اصلاّب از حضرت آدم علیه السلام تا وجود مقدس حضرت عبدالله (پدر پیامبر) منتقل شدند. کسانی که ناقل طینت پیامبر بودند، همگی از سجده کنندگان و یکتاپرستان بودند^۱. لذا آیه شریفه «الذی یراک حین تقوم و تقلّبک فی الساجدین»، می‌رساند که تمام آبا و اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام موحد و به دور از شرک بودند. بر این اساس، تمام فرضیه‌های اهل سنت مبنی بر شرک پدر علی علیه السلام باطل می‌گردد.

حال این سؤال مطرح می‌شود که از دید جبریون آیا طینت پاک و سعید یا طینت ناپاک و شقی در زندگی دنیوی افراد اثرگذار است؟ خواجه عبدالله بر این مبنا گفت: خدایا همه از آخر می‌ترسند، من از اول می‌ترسم. اگر اول کار را خراب کرده باشم چه کار کنم؟ تفکر فلسفی و عرفانی، عوامل پیشین را جبرزا می‌دانند، لذا در فرهنگ عمومی، اشعار شعراء و گفته‌های عرفای بزرگ ما سراسر به گذشته نگاه می‌کنند. اگر حسنی ببینند می‌گویند از اول خوب بوده است، اگر بدی ببینند می‌گویند از اول بد بوده است و به گذشته حواله می‌دهند و می‌گویند:

«نطفه‌ی پاک بسبباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود!»

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۵.

«عاقبت گـرگـزاده گـرگ شـود
گـرچـه بـا آدمـی بـزرگ شـود»
«ذات بد نیکو نگردد چون که بنیادش بد است
تربیت ناهل را چون گردکان برگنبد است»
آقایان وقتی می خواهند بچه ای را از مدرسه قبول کنند، دنبال
خانواده ی حسابی می گردند تا فرزند این خانواده بچه ها را آزار و
اذیت نکند، بنیادش کج و خراب نباشد.
«گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد»
چنان دست آدمی را می بندند که گویی جبر مطلق است و
نمی توان هیچ کاری در جهت خوب شدن انجام داد.
اما در تعالیم ائمه علیهم السلام، عواملی مثل نطفه، غذا، شیر، تعلیم و
تربیت، اجداد و سوابق در شکل و قیافه و... بسیار اثرگذار هستند.
حتی مطالب عجیبی در روایات دیده می شود که پیشرفته ترین
پدیده های علمی ژنتیک که می گویند در ازدواج چه کار کنید، آنها را
قبول دارند و رد نمی کنند. حضرت علی علیه السلام به برادرشان عقیل
می فرماید: همسری محترم و خوش قد و قامت و قدرتمند برایم پیدا
کن که می خواهم از او بچه های قوی داشته باشم.
در عین حال که تأثیر این عوامل غیرقابل انکار است اما اینها جبر
نمی آورند، تو می توانی از این لاک بیرون بیایی. می توانی دست خالی
از گذشته ات به دنیا بیایی حتی زیر صفر هم باشی. اصلاً از روستایی
ویران بیایی و کلی قرض هم داشته باشی و پدر و مادرت هم گرسنه و

محتاج باشند، آن وقت در شهر کارگری کنی و درآمدت را برای پدر و مادرت بفرستی و خودت در خیابان داخل کارتن بخوابی. آیا ممکن نیست با تلاش خودت روزی رئیس التّجار بشوی؟

پس در عین حال که عوامل پیشین خیلی خیلی مؤثر هستند امّا خداوند تو را آزاد آفریده است چون تو انسان هستی.

«پسران وزیر نابخرد به گدایی به روستا رفتند
روستازادگان دانشور به وزیری پادشاه رفتند»

نطفه‌ی پدر جبرزا نیست. ممکن است پدر و مادر کارشان خراب باشد امّا زهیربن قَین را ببینید، عثمانی بود. لذا حضرت زین العابدین می‌فرماید: اللهم ان کنت عندک من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اکتبنی فی السعداء.^۱ خدایا اگر من روز اول کار را خراب کرده‌ام و در آن عالم بلی نگفته‌ام، پس الآن از تو درخواست می‌کنم که آن حال را در من محو و نابود کنی و نام مرا در گروه سُعدا و شایستگان قرار دهی.

در متون دینی ما آمده که با تمام گذشته‌ی خراب، حق نداری از رحمت الهی مأیوس شوی، چرا؟ چون ولیّ خدا اگر دستت را بگیرد، می‌تواند مس وجودت را طلا کند. می‌توانی زیر و رو شوی، لذا از خودت مأیوس نشو.

بنابراین هر انسانی باید به در خانه‌ی خدا برود و بگوید: خدایا من در میان همه‌ی کائنات بیشتر خطا کردم، ولی لطف تو باید دست مرا بگیرد. پسر پیغمبر هم که باشی باید سر به سجده بگذاری و از خدا

۱. اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۳۷ و ۲۰۹.

حُسن عاقبت بخواهی. پس، از آخر کار بترس، غرور تو را نگیرد. آفرین به پدر و مادرت که امکانات خوبی همراهت کرده‌اند اما در عین حال خداوند عنصر آزادی و حریت را همراه تو کرده است، راهنمایی کرده، پیامبر فرستاده و تعلیم و تربیت کرده است. می‌توانی تصمیم‌گیری و از لاک خود به‌درآیی، می‌توانی برگردی و از زهیر جهنمی به زهیر بهشتی تبدیل شوی.

البته کار سختی است، و مسلماً کارهای سخت، پاداش بزرگتری هم دارند. به آینده هم نگاه کن و از رحمت الهی مأیوس نشو. تلاشت را بکن چون با اراده و اختیار می‌توانی اصلاح کنی.

اگر هم به گذشته نگاه کردی و کارهای خوب مثل ایمان‌داری و نماز و تهجدش را دیدی، آنها را به عنوان سرمایه ببین. اگر به ما ۵۰۰ میلیون تومان بدهند، تلاش می‌کنیم آن را چند برابر کنیم، اما چرا سرمایه‌های معنوی‌مان را خراب می‌کنیم و به هدر می‌دهیم؟!

۳. سنت و روش خداوند در خلقت چگونه است؟ [۳]

گفتیم که مخلوقات باهم فرق دارند و همه به صورت تک واحدی نیستند. با یکدیگر ترکیب می شوند و خاصیت جدید پیدا می کنند. گاهی بسیط هستند و گاهی مرکب. اینها چیزهای طبیعی است که خداوند آفریده است.

همین مواد جهان هم به شکل های گوناگون هستند. اگر در حدیث آمده است که اصل همه ی اشیای جهان یک حقیقت است و یک امر است که عوارض گوناگون به خود گرفته است، این سخنی نیست که نتوان قبول کرد.

مثلاً در امور صنعتی، از زمانی که به علم پتروشیمی دست پیدا شد از همین ماده ی نفت چندین مصنوع ساخته شده است که هر کدام با دیگری متفاوت است. حتی خود نفت مسأله بسیار عظیمی است که اصلاً نفت چیست و خداوند آن را آفریده و مرتب در حال خلقت است. از لاشه های میلیون ها سال قبل در درون دریاها به تدریج به مواد نفتی تبدیل می شود.

وقتی نفت استخراج می شود، در پتروشیمی آنچنان پیش می روند که مواد پروتئینی هم از نفت می گیرند. حتی دانشمندان سعی دارند با

صنعت نفت تیرآهنی محکم‌تر از این آهنی که هست درست کنند. خلاصه از بنزین و گازوئیل گرفته تا کائوچو، مواد پلاستیکی و... که همه از یک ماده‌ی نفت به دست می‌آید. مگر آنها چه کرده‌اند؟ دو یا چند ماده را در اندازه‌های مختلف و در شرایط متفاوت ترکیب کرده‌اند و ماده سوم می‌کند که با آنها متفاوت بوده ساخته‌اند.

در آیات و روایات که به مسأله‌ی خلقت پرداخته‌اند می‌فرماید:

«وكان عرشه على الماء»^۱.

یا اول چیزی که خدا آفرید آب بود. در روایات هم آمده امّا نه این آبی که ما می‌شناسیم. زیرا این آب از دو عنصر تشکیل شده است. آب هم از ماء بسیط اولیه خلق شده است. آن ماء بسیط اولیه اعراضش تغییر می‌کند و فرشتگان، اجنه، ملائکه، ارواح، اجسام، کوه، دشت، حیوانات و گیاهان خاک و همه و همه از آن آب اولیه ساخته شده است و حقیقت‌شان همان ماء بسیط است. فقط ترکیبات‌شان باهم فرق می‌کند، یک جوهر واحد هم بیشتر نیست.

آنچه در روایات معصومین علیهم‌السلام مخصوصاً روایت امام رضا علیه‌السلام (جلد ۹ و ۱۰ بحارالانوار) درباره‌ی آسمان و جهان و هستی‌شناسی بحث شده که اصلاً جهان چیست که قرآن می‌فرماید: و كان عرشه على الماء، آن عرش قوی که مرکز فرماندهی خدای متعال است، آن چهارپایه و تخت نیست که در بین خود می‌بینیم، بلکه استقرار قدرت خدا بر تمام آنچه که از این آب آفریده شده، می‌باشد. خدای متعال به ماء بسیط بُرش زده و از آن انسان و ملائکه و... را آفریده است که

۱. سورة هود - آیه ۷.

حقیقت اولیه‌ی همه‌ی اینها یکی است، تباین ذاتی ندارند. به بعضی از این ذرات یکسری خصوصیات را داده یعنی تملیک کرده است. حالا اگر خدا بخواهد از درون سنگ درخت بیاورد نمی‌تواند؟ چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ. حال اگر خواست گیاهان را بیافریند یک مخلوق را مالک مخلوق دیگر می‌کند و آنها باهم ترکیب می‌شود و گیاه آفریده می‌شود. حالا اگر خواست به او علم بدهد، می‌دهد. چون علم مخلوق خداست. سنگ هم مخلوق خداست. خداوند اگر بخواهد از مخلوقی که آفریده به نام علم به مخلوق دیگری که آفریده آن سنگ دست می‌دهد. حالا همان سنگ و خاکی که آفریده، به او روح که مخلوق اوست می‌دهد، به او قدرت، که مخلوق اوست می‌دهد. در واقع مثل ساختمانی که تمام شده می‌گوییم کی قابل استفاده است؟ وقتی آب و برق و گاز آن وصل شد، حضرت عالی اسباب‌کشی بفرمایید. گاهی می‌گوییم این خانه آب و برق ندارد؟ گاز ندارد؟ می‌گویند نه! حالا خداوند وقتی می‌خواهد جهانی بیافریند مثل داستان این خانه است. به فرشتگان گفت این مجسمه‌ای را که ساخته‌ایم برکش وصل نشده، هنوز گاز نداده‌ایم، وقتی این آدمیزاد دارای روح شد، سیم او را وصل کردم. به او روح دادم، می‌شود انسان کامل. به او روح دادم نه این که خودم او می‌شوم. این از اشتباهاتی است که امروزه زیاد گفته می‌شود. این «نفخت فیه من روحی»، نه این که من چیزی از خودم را در وجود او قرار می‌دهم. مگر خدا روح است؟ روح یک امر مادی است. مثل این که دولت بگویند برقم، آبم، گازم و از این امکانات به ساختمان‌ها می‌دهم. وقتی

می‌گوییم برق دولتی آیا یعنی دولت یک تگه‌اش برق است؟ آب دولتی، نفت دولتی، نه این‌که دولت یعنی نفت. این‌که خدا می‌فرماید: «نفخت فیه من روحی» یعنی خدای متعال از روح (که مخلوق اوست)، در این آدم دمید و انسان مالک این روح شد، حالا این روح را خدا به‌که داد؟ به همان انسان. وقتی از او بگیرد می‌شود همان چیزی که قبلاً بوده و او را خاک می‌کنند و یک روز هم مجدداً می‌گویند سر بردارید. می‌گیرد و می‌دهد.

حال اگر خدا بخواهد علم اولین و آخرین را به همین آهن تملیک کند، نمی‌تواند بدهد؟! بشر ضعیف ناچیز، کلی علوم و ارتباطات را به این صفحات کامپیوتر می‌دهد. صدا و تصویر می‌دهد و کامپیوتر دارای آن امکان می‌شود که شما به آن داده‌اید. آفرینش مخلوقات یعنی همین. خداوند اشیایی را مستقلاً آفریده. وقتی هم مخلوط کند می‌شود موجود دیگر. حال موجود دیگر را که می‌بینیم به کدام بخش او توجه می‌کنیم، بخش علمی او یا مادی او؟ علمی او. به بخش عقلانی یا جسمی او؟ پس اگر بتوانی از مرحله‌ی جسم دربیایی تا قدرت عقلانی تو با عقلانی او هماهنگ شود و در عالم عقول یکدیگر را پیدا کنید و در عالم ارواح و اظله به هم برسید آن وقت می‌توانی به مقام نورانی راه پیدا کنی. ولی تا وقتی که در حبس این بدن هستی نمی‌توانی.

پس چند مقام و نشئه داریم: ۱. نشئه‌ی جسمی ۲. نشئه‌ی روحی. همراه نشئه‌ی جسمی و روحی، نشئه‌ی عقلانی اوست که خیلی از موجودات جسم دارند ولی روح ندارند. جسم و روح دارند ولی عقل

ندارند. گروهی جسم و روح و عقل دارند اما الهامات الهیه در آنها نیست، یعنی وحی ندارند. شما که دارای این مجموعه هستید خداوند می تواند از شما بگیرد. حالا آنچه در قبر قرار می گیرد کیست؟ من هستم یا جسم من؟ من وقتی افتخارزاده هستم که جسم و روح و عقل داشته باشم. این ترکیب باید با یکدیگر باشد تا بتوانی با من حرف بزنی، با روح من حرف بزنی. حال اگر روح مشرف به بدن باشد و ناظر بر او و اجازه ی تصرف در بدن را هم خدا داده باشد، آن وقت می شود حیات. آن روح در عین حال که اشراف بر جسم دارد وقتی بخواهد در آن وارد شود متحرکش می کند.

چرا به ائمه علیهم السلام می گوئیم: «اشهد انک تسمع کلامی و تشهد مقامی». «شهادت می دهم که تو صدای مرا می شنوی و مرا می بینی». زیرا وقتی ما می میریم روح ما در دنیای ارواح قرار می گیرد و جسم هم در قبر متلاشی می شود. ائمه علیهم السلام و شهدا که از دنیا می روند گسیختگی روح و علم و عقل و بدن به طور کامل انجام نمی گیرد. بدن متلاشی هم باشد اما روح اشراف دارد.

در واقع وقتی روح از بدن جدا می شود موقع مرگ است و چون روح و بدن علاقه ی بسیار شدیدی به هم دارند، هنگام مرگ، لحظه سخت و دردناکی است.

«در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشان دیدم که جانم می رود»
در روایت آمده که جان دادن به گونه ای است که گویا چنگک آهنی تیزی را بر بدن فرو کنند، از پایین به بالا بکشند که گوشت و استخوان

کنده شود. یک ذره گوشه‌ی ناخنت را می‌گیری صدايت بلند می‌شود و سوزش دارد. حالا با این وضع جان دادن، بسیار سخت است. سکرات مرگ، ساده نیست. امام سجاده علیه السلام می‌فرماید: ابکی لخروج نفسی... لحظه‌ی مرگ در بستر افتاده‌ام، مرگ بال‌هایش را بر روی سرم گشوده است عزرائیل بالای سرم آمده و من به چپ و راستم نگاه می‌کنم...^۱

اما اولیای خدا این‌گونه جان نمی‌دهند. لحظه‌ی موت که فرا می‌رسد نگاه می‌کنند که چه جای کثیفی بوده‌اند. بعضی از اولیای خدا حتی بر نمی‌گردند به بدنشان نگاه کنند. اصلاً به این عالم نگاه نمی‌کنند. بعضی از اولیای خدا که از دنیا می‌روند زن و بچه برای آنها دلتنگ می‌شوند. شما هم کاری می‌کنید که اهل و عیال و فرزندان دلشان برای شما تنگ شود؟

اما چرا برای شهدا حیات است؟ زیرا این بدن با تمام کثافتی که داشته، خدا قبول کرده که قربانی او بشود. همان خونی که به هنگام شهادت از بدنش رفته با این که نجس است در عین حال عامل تقرب او شده است، لذا شهید به بدنش می‌نگرد.

«ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند

ربهم يرزقون».^۲

آنها از بدن، فامیل و عزیزانشان دور نیستند.

وقتی خدمت امام رضا علیه السلام می‌روی و از دور سلام می‌دهی و می‌گویی: «اشهد انک تسمع کلامی و تشهد مقامی» به چه معناست؟

۱. دعای ابو حمزه ثمالی.

۲. سوره آل عمران - آیه ۱۶۹.

یعنی تو شامل روح و بدن و عقل هستی و فقط وحی نداری. حالا اگر خدا بخواهد کسی را مالک الهاماتش کند و از وحی خود به او بدهد نمی‌تواند؟ آن کس باید حتماً انسان باشد؟ لزوماً نه. در آیه‌ای از قرآن می‌خوانیم که: «خدا به هر آسمانی، امرش را وحی کرده»^۱؛ مگر علم باید وابسته به گوشت و استخوان باشد که هرکس استخوانش نازکتر باشد دارای علم است؟ اگر این‌گونه باشد حیواناتی که استخوان نازکتری از ما دارند دارای علم بیشتری هستند؟ لذا وحی موکول به گوشت و پوست و استخوان و در رگ و پی نیست.

ابوجهل یک مشت سنگریزه در دستش گرفت و آمد خدمت پیامبر اسلام ﷺ گفت: به این سنگریزه‌ها بگو که شهادتین بگویند، اگر تو حق هستی! یعنی ابوجهل می‌خواهد بگوید: آن کسی که در من قدرت گفتن شهادتین ایجاد کرده، همان خدا می‌تواند در این سنگریزه‌ها ایجاد کند. اگر تو پیامبر هستی بگویی بکنند، می‌کند. فرمود: ایمان می‌آوری؟ گفت: بله، پیامبر اشاره کرد که شهادتین بگویند. یک مرتبه در کف دست ابوجهل صدا بلند شد: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ﷺ.

خدا اگر بخواهد در شجره‌ی طور در وادی سینا از جانب درخت صدا ایجاد می‌شود. اگر هم خدا بخواهد می‌گیرد. «قل اللهم مالک المملک تؤتی المملک من تشاء و تنزع المملک ممن تشاء». لذا حضرت صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: اگر خدا بخواهد علم اولین و آخرین را به یک مورچه بدهد می‌تواند بدهد یا نه؟ گفت: بله. فرمود: یعنی ما از

یک مورچه کمتریم؟ به ما هم می دهد.

اگر خدا بخواهد علم غیب را به یک حیوان بدهد می تواند؟ مسلماً بله. مثلاً خدا به سگ زنده یاب قدرت تشخیص داده، به پرندگان قدرت تشخیص محل آب را داده است. به مورچگان علم رسیدن فصل زمستان را یاد داده است، یعنی از مملوک خودش که آن علم است به مورچه، به طاووس، به کبوتر و سگ و گربه... می دهد. پرستوها چگونه از تغییر فصل مطلع می شوند؟ چگونه ماهی ها اقیانوس ها را می پیمایند تا از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام برسند؟ آنها جهت یابی بلدند. خدا به این تکه گوشتی که در دریاست، علم را می دهد و هر وقت هم بخواهد می گیرد. اگر علاوه بر علم، اختیار هم به او بدهد، می شود انسان. اگر وحی هم به او بدهد، می شود پیامبر و اگر بخواهد ولایت هم به او می دهد و اصلاً دوست دارد و او را حبیب خود می کند و می گوید تو را بیش از بقیه دوست دارم و بقیه را بخاطر تو آفریدم. می گوید: تو خاتم النبیین هستی، به تو اختیار دادم که گناه کنی و نکردی. قدرت تمام هستی را به تو دادم، گفتم از این قدرت سوءاستفاده نکنی بهتر است و نکردی، لذا دوستت دارم چون تو بر خودت و اراده ات مسلط هستی. اما اگر کمی از این قدرت را به شیرها بدهم یک موجود را در جنگل زنده نمی گذارند. مگر شیری را پیدا می کنی که گرسنه باشد و آهو و رویاه را تکه پاره نکنند؟ مگر لاشخوری را سراغ داری که گرسنه باشد و به حیوانی برسد و آن را نخورد؟ اما این انسان، شهوتی دارد که از حیوانات بیشتر است. اما چنانچه این انسان مؤمن هم باشد، تازه عروس و داماد هم باشند، روز

ماه مبارک رمضان تشنه و گرسنه که هستند، در خانه‌ی خلوت هم هستند، اما نه آب و غذا می‌خورند و نه کاری می‌کنند که روزه‌شان باطل شود. پس ای فرشتگان ببینید که این انسان، فرشته‌گونه است. همه‌ی حیوانات شب هنگام که خوابشان می‌آید، می‌خوابند. اما یک عده انسان، شب‌های ماه رمضان بیدار می‌نشینند و دعا می‌کنند و از درگاه الهی می‌خواهند:

«الهی لا تؤدبني بعقوبتك و لا تمکری فی حیلک»^۱

در لیلۃ‌المبیت خداوند به میکائیل و جبرئیل می‌فرماید: کدامیک حاضرید جان خودتان را نثار دیگری کنید؟ گفتند: فرمان است؟ خدا فرمود: نه، گفتند: پس نمی‌کنیم.

خدا فرمود: روی زمین را بنگرید، علی مرتضی به جای خاتم‌النبین می‌خوابد بدون این‌که پیامبر به او امر کرده باشد. وقتی انسان گذشت و ایثار می‌کند، برخلاف جهت حیوانی حرکت کرده است. وقتی به نماز شب می‌ایستد و چرتش گرفته، خدا می‌فرماید: ای فرشتگان من، نگاه کنید که این بنده‌ی من با این‌که خوابش گرفته اما می‌گوید «الهی العفو الهی العفو...». اینجاست که انسان از تمام ملکوتیان برتر می‌شود. وقتی جنایت‌کاران دنیا فساد می‌کنند، شیاطین و جنیان می‌گویند، خدایا ما کی این جنایت‌ها را کردیم؟ ما فقط گفتیم سجده نمی‌کنیم. خداوند دوباره به آنها می‌گوید: نگاه کنید به کنار علقمه تا انسانیت را بفهمید. این انسان تشنه لب و خسته، پا به درون نهر گذاشته اما تشنه بیرون می‌آید.

۱. دعای ابو حمزه ثمالی.

۴. رابطه‌ی روح با جسم چگونه است؟

سخن در این باره بود که انسان یک صفت کامل‌تر از حیوان دارد و آن روح یا نفس ناطقه است. خداوند متعال به هر موجودی که بخواهد کمالی را می‌دهد. به جماد رشد و حرکت می‌دهد، نباتش می‌کند و یا آنچه به یک حیوان داده، به نبات هم می‌تواند بدهد؛ مثلاً درک و حس. بزرگان و دانشمندان نوشته‌اند که بسیاری از گیاهان از احساس خاصی برخوردارند؛ مثل عاطفه، دوستی و عشق. حتی می‌گویند برای گیاهان اگر آهنگی خاص نواخته شود، بهتر رشد می‌کنند. می‌گویند اگر باغبان با گل‌هایش صحبت کند، گل‌هایش باطراوت‌تر می‌شوند. تا جایی که می‌گویند در باغچه‌ی فلانی گیاهان بهتر رشد می‌کنند. حال نمی‌دانیم رابطه‌ی این گیاهان با ذکری که ذاکر می‌گوید چیست؟ با نام خدا گل و گیاه بکارید، چیست؟ فقط گفته می‌شود فلانی دستش بابرکت است.

در بحث پیش گفتیم که عقل، نور، علم، روح، ماده و جسم هر کدام جداگانه مخلوق خدا هستند و وجود دارند و خدا به هرکسی که بخواهد روح، عقل، علم و نور می‌دهد. حال این نور را قبل از خلقت بدهد یا بعد از خلقت. خداوند علاوه بر علم معمولی، از طریق وحی

نیز می‌تواند آگاهی دیگری به انسان بدهد. (می‌دانیم که وحی، علم نیست، بلکه حقیقت دیگری است غیر از مسیر معمولی علم).
قدرتی که یک نبی دارد غیر از قدرتی است که از راه ریاضت به دست می‌آید. لذا وقتی مرتاض با یک پیامبر مواجه می‌شود به قول معروف چوب می‌اندازد و تسلیم می‌شود، زیرا می‌فهمد که سنخ کار او با نبی کاملاً متفاوت است.

حال بحث اینجاست که مقوله‌های عقل، نور، نفس، علم و روح، آیا در طول هم به جسم تعلق می‌گیرند یا در عرض هم؟ برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنیم: آب و برق و گاز و تلفن و سیمان و آهن و آسفالت که در ساختمان موجودند آنها در طول هم هستند یا در عرض هم؟ یا مثلاً آنتن ماشین، چند تکه فلز است که با یک فشار دست، قطعات آن داخل هم می‌روند یا وقتی هم قطعه‌ی اول را می‌کشیم قطعات بعدی از دل هم بیرون می‌آیند.

آیا وحی یا نور نبوت از درون علم، علم از درون عقل، عقل از درون روح، و روح از درون جسم کشیده می‌شود؟ یا این‌که در آفرینش، اول جسم است بعد جسم از خودش روح را به وجود می‌آورد و بعد روح از خودش عقل را به وجود می‌آورد و در مسیر تکاملی، سپس علم را می‌زاید و بعد از علم، وحی زاییده می‌شود و وحی یک شعور و آگاهی مرموز است که از درون علم بیرون می‌آید؛ یا این‌که این‌گونه نیست؟ ممکن است علم، وحی و عقل قبل از جسم آفریده شده باشند؟

اینجا در بین فلاسفه اسلامی دو نظریه وجود دارد: گروهی از

فلاسفه می‌گویند: روح، جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است و گروهی دیگر مثل ابن سینا می‌گویند: روح، روحانیة الحدوث و روحانیة البقااست.

این دو نظریه با یکدیگر مخالفند. درحالی که علم و عقل، هردو را داریم فقط پیامبر نشدیم. بزرگان عرفا می‌گویند: در شما دو، سه یا چهار حقیقت وجود دارد. شما جسم دارید، عقل و علم هم دارید. خداوند اینها را به شما داده است. حتی روح را قبل از جسم آفریده است. آنها می‌گویند: رابطه‌ی روح با جسم، رابطه‌ی راننده است با ماشین. حالا وجود من، مقدم است بر ماشین یا خلقت ماشین قبل از من است؟ زمانی بود که من بودم ولی از ماشین خبری نبود. مثلاً در سال ۵۰ که گواهینامه گرفتم، زانتیا در ایران نبود، بعدها ساخته شد. یک روزی این ماشین هم فرسوده می‌شود و ماشین دیگری می‌خرم. بنابراین من یک حقیقت هستم و ماشین، حقیقت دیگری.

زمانی بود که فردی در حسرت یک پیکان می‌خواست از چشم خود جیحون بسازد! این علاقه است؛ این رابطه مثل رابطه‌ی روح با جسم است. علاقه‌مند به این ماشین شده‌ایم؛ وقتی می‌خواهیم بمیریم جدایی از بدن سخت است.

ابن سینا و فلاسفه قبل از ارسطو و عده‌ای از فلاسفه سنیوی موجود می‌گویند: در رابطه با روح و جسم، خلقت روح قبل از جسم است (خلق الله الارواح قبل الاجساد).

شاعر می‌گوید:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
حدود ۸۰٪ از فلاسفه بزرگ نیز می‌گویند که روح و جسم دو
حقیقتی هستند که به یکدیگر علاقه‌مند شده‌اند و خلقت ارواح قبل
از اجسام است. وقتی جسم ما در رحم مادر آماده می‌شود، خداوند
روحی را متعلق به آن می‌کند، بعد به حرکت در می‌آید، اما خلقت آن
قبل از اجسام است. بسیاری از شاعران، عارفان و ادیبان هم این
نظریه را بیان کرده‌اند که رابطه‌ی روح با جسم رابطه‌ی راکب است با
مرکوب. اصل کار هم با روح است و جسم ابزار اوست، ولی انسان
چون خیلی به این جسم علاقه‌مند است، اجزای جسم را به خودش
نسبت می‌دهد. گاهی انسان آنچنان به ماشینش علاقه‌مند است که
وقتی ماشین را به تعمیرگاه می‌برد می‌گوید: چراغم کار نمی‌کند؛
برف پاک‌کنم خراب شده. چرخ ماشینش پنچر شده ولی می‌گوید
پنچر کردم. به ماشین بنزین زده ولی می‌گوید رفتم بنزین زدم.

عین همین وضعیت برای روح و جسم ماست. سرّ عذاب در
قیامت هم، همین است که مثلاً اگر راننده‌ی ماشینی بوق بزند، با
ضربه به ماشین او، راننده را ناراحت و عصبانی می‌کنیم. چون راننده
ماشینش را دوست دارد و به آن علاقه‌مند است، نمی‌خواهد به آن
آسیب برسد.

ملاصدرا می‌گوید: روح «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا» است؛
یعنی روح به تدریج از درون جسم تولید می‌شود. اکثر فلاسفه‌ی
اسلامی طرفداران این نظریه هستند و استدلال‌ات خاص فلسفی

دارند و مثال هم می‌زنند. البته سخن آنها در مثال درست است ولی در واقعیت بیرونی باید اثبات کنند. مثلاً می‌گویند: درخت گردو یا بادام اول بهار که می‌شود، برگ در می‌آورد، گل می‌کند و چغاله می‌دهد. اگر چغاله را نچینند و برسد، کم‌کم بادام می‌شود. این بادام هرچه رو به کمال برود، کم‌کم رسیده‌تر می‌شود، تا این‌که مغز بادام به راحتی از پوسته جدا می‌شود. حال این بادام یا گردوی رسیده کُلّی انرژی دارد، ما مغز آنها را از پوست جدا می‌کنیم. مغز بادام و گردو چه مدت می‌تواند دوام پیدا کند؟ تقریباً شش ماه؛ اما اگر در محیط یخچال باشد یک سال. اما اگر خواستی حقیقتش را نگه داری، باید بکوبی و بدهی به دستگاه عصاره‌گیری تا خوب له شود تا روغن آن دربیاید، آن وقت روغن بادام در شیشه تا ۲۰۰۰ سال هم باقی می‌ماند. در دخمه‌های مصریان که مرده‌هایشان را مومیایی کرده‌اند شیشه‌های روغن بادام پیدا شده است؛ روغن گردو، روغن کرچک. تفاله‌ها که رفت روغن آنها باقی می‌ماند. این روغن بادام در چغاله نیست، بلکه به تدریج که رو به کمال می‌رود، از درون مغز بادام که رسیده است روغن ایجاد می‌شود. در داخل این درخت بادام، بالقوه بادام است ولی بالفعل بادام نیست.

روغن بادام ابتدا چه بود؟ اول خاک بود و درخت آمد، چوب شد و نبات پدید آمد، بعد چغاله شد و بعد مغز بادام کامل و الآن بالفعل روغن است.

حال در مورد روح و جسم می‌گویند: بچه‌ی آدمیزاد در نطفه، روح بالقوه است؛ در علقه و مضغه روح بالقوه است. جنینی که در رحم

مادر است، روح حیوانی و نباتی دارد. بچه که متولد می‌شود هنوز روح انسانی ندارد. اگر شیر خورد و غذا خورد و به کمال رسید (و بلغ اشدّه)، چهارده پانزده ساله شد و عقل او به کار افتاد، آن وقت این روح انسانی تشکیل می‌شود. پس او جسم است (جسمانیة الحدوث)... بعد که می‌خواهد باقی بماند این پوسته را می‌شکند و تفاله‌ها را دور می‌ریزد و این روح تا ابد در عالم ارواح باقی می‌ماند (روحانیة البقا). این دو نظریه خیلی باهم تفاوت دارد. ادله‌ی نظریه‌ی دوم (ملاصدرا) به حرکت جوهری بر می‌گردد. اما آنچه از ظواهر قرآن و روایات برمی‌آید تقویت نظریه‌ی اول است؛ البته نظریه‌ی اول صددرصد با آنچه روایات می‌گویند منطبق نیست. چرا؟ زیرا آنها روح را مجرد محض می‌دانند، ولی در روایات روح را ماده‌ی لطیف می‌دانند و خلقت روح را از خلقت «ماء بسیط» می‌دانند.^۱ ائمه علیهم‌السلام خلقت ارواح را قبل از اجسام می‌دانند.^۲ از دیدگاه روایات، پیدایش و آفرینش «نور»، قبل از روح است. علم هم قبل از جسم و روح است. خداوند اول، عالم انوار را آفریده است، بعد عالم ارواح و بعد عالم اجسام را خلق کرده است.

با توجه به خلقت ارواح قبل از اجسام، این سؤال پیش می‌آید که چون، این‌گونه است پس یک انسان پلید، روحش از قبل آفریده شده است و او در شریعت خودش چاره‌ای نداشته و شریعت او از قبل آفریده شده است. در این موضوع شاعران بسیار قلم‌فرسایی کرده‌اند

۱. الشافعی فی شرح الکافی، ج ۲، ص ۱۹۶.

۲. الجعفریات، ص ۲۴۷؛ معانی الاخبار، ص ۱۰۸؛ امالی مفید ص ۱۱۴.

و مطالب زیادی بیان شده است:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
یا:

نطفه‌ی پاک بسباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

خلاصه، شعر و سخن در این زمینه زیاد است.

اصل موضوع این است که هیچ موجودی که شرّ ذات او باشد و نتواند از این خاستگاه ذاتی خود بیرون بیاید، خدا نیافریده است؛ حتی شیطان رجیم را. افراد شرور در انتخاب خود کاملاً آزادند و از فرد آزاد، علّیت را نمی‌پرسند. علّیت، مال جبر است. وقتی می‌گوییم در انتخاب خودش آزاد بوده دیگر اگر به دنبال علّت بگردی در واقع می‌خواهی تبرئه‌اش کنی یعنی او آزاد نبوده و آن علت، باعث انجام کارش شده است. در انتخاب راه، شمر، شمر می‌شود، نه این که ذاتش شمر بوده باشد.

در روایات آمده است که خلقت انوار قبل از خلقت ارواح و خلقت ارواح قبل از خلقت اجسام بوده است. یعنی این نور را خدا به این جسم می‌دهد و می‌گیرد. روح را متعلق به این جسم می‌کند و یک روز هم آن را می‌گیرد. راننده را در داخل این ماشین می‌نشانند، با این قدرت انتخاب: وقتی سوار شدی همان روز اول، ماشین را به در و دیوار می‌زنی و خرابش می‌کنی مثل بعضی از این جوان‌ها، یا این که می‌خواهی با این ماشین خوب حرکت کنی؟! اینجا است که روح را متعلق به جسم می‌کند و جسم می‌شود ابزار دست او، نه فقط مرکب

او. از طریق این جسم، کارها و اعمال خوب انجام می دهد. بدن زیر پای ماست. ما در خدمت بدن هستیم یا بدن در خدمت ما؟ ما در خدمت ماشین هستیم یا ماشین باید در خدمت ما باشد؟ همین رابطه در مورد روح و جسم، صادق است.

جسم و بدن ما در خدمت روح ماست یا روح ما در خدمت جسم ما؟ تمام تلاش ما این است که خوب بخوریم و بیاشامیم و این جسم راحت باشد. زندگی برای نان است یا نان برای زندگی؟ اقبالاً این دقایقی که می خواهیم نماز بخوانیم این جسم در اختیار ما باشد، ماکه شبانه روز در خدمت جسم مان هستیم. تا می خواهی از جسمت استفاده کنی و دعای ابو حمزه ثمالی را بخوانی، چرت شما را می گیرد. تا چند قدم در صفا و مروه می گذاری خسته می شوی. در ماه رمضان به جسم می گویی از آب و نان خبری نیست، بلکه می خواهم با خدا و ملکوت خدا در ارتباط باشم.

اگر لازم و ملزوم هم باشیم بد نیست، اما کلّ زمانی که خدا از ما می خواهد نماز بخوانیم، چند دقیقه است؟! کلّ بیداری شما در شب چند دقیقه است؟ کلّ روزه داری شما در سال چه مقدار است؟ آیا جسم ما تا حدّ روح، ما را در این دنیا یاری می کند؟

۵. طینت یعنی چه؟

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «معرفتی بالنورانية معرفة الله»^۱. یعنی هر کس مرا به معرفت نورانی بشناسد، خدا را شناخته است. این خلقت نوری را بقیه‌ی انسان‌ها ندارند. مثل نفس ناطقه‌ی انسانی که آن را حیوانات ندارند. حیوانات نفسی دارند به نام روح حیوانی که گیاهان ندارند، گیاهان خلقتی دارند به نام نفس نباتی که اجسام و جمادات آن خلقت را ندارند. اما از پیغمبر گرفته تا اجسام، همه خلقت جسمی دارند؛ همه‌ی نباتات، خلقت جسمی دارند؛ همه‌ی حیوانات، نفس نباتی را دارند؛ همه‌ی انسان‌ها خلقت روح حیوانی را دارند. در بین همه‌ی انسان‌ها یک تعداد آدم‌ها هستند که اینها غیر از کمالاتی که بقیه دارند یک کمال دیگر نیز دارند به نام خلقت نوری که خدا به آنها داده است. در کنار اینهایی که خداوند به انسان عطا کرده (روح حیوانی و روح نباتی)، عقل هم داده است و آنها مالک عقل هستند. انسان‌ها عقل را به درجات مختلف دارند اما این عقل را حیوانات ندارند. انسان را واجد نور علم کرده است که این را همه‌ی موجودات ندارند.

۱. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱.

این واقعیتی است که در آفرینش هست. هر موجودی که اینها را داشته باشد امکان دارد خداوند حقیقت دیگری هم به او داده باشد و آن حقیقت، اختیار است. بسیاری از اینهایی را که گفتیم، بسیاری از مخلوقات دارند اما اختیار ندارند. اگر اختیار نیامد، همه‌ی آن کمالات را هم که داشته باشی، تکلیف نداری و مکلف نیستی. اگر خداوند به هر موجودی این اختیار و قدرت‌گزینش و انتخاب را بدهد، تکلیف به سراغش می‌آید. کمالات فراوان به علاوه‌ی اختیار و آزادی می‌دهد، پس تکلیف هم می‌دهد.

باید توجه کنیم که کمالات خلقت در طول یکدیگر نیستند. این گونه نیست که مولوی می‌گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم

وز نما مُردم ز حیوان سر زدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم؟ کی ز مُردن کم شدم

بار دیگر از مَلِک پَران شوم

آنچه اندر وهم ناید آن شوم

ردیف خلقت این‌گونه نیست که از درون جسم، نفس نباتی بجوشد؛ از درون نفس نباتی، نفس حیوانی و از درون نفس حیوانی، نفس انسانی و از درون روح و نفس انسانی، عقل و علم رشد کند و بعد اختیار به وجود آید. یعنی مانند آنتن ماشین نیست که قطعات آن داخل هم می‌شود. خلقت که این‌گونه نیست. آن کمالاتی که ذکر شد در کنار همدیگرند.

ممکن است خداوند عقل را به یک جسم بدهد، یعنی بدون این که روح داشته باشد بفهمد. علم را به صندلی بدهد، حیات را به سنگ بدهد. نور عقل و تعقل را به یک حیوان بدهد. همان طور که بارها دیده‌ایم داده است، آیا سنگ اصحاب کهف تعقل پیدا نکرد؟ ناقله‌ی صالح به چه کیفیت بود؟

گاهی خداوند قیافه‌ی کامل، مغز پرچربی و بدن سالم می‌دهد ولی سیم مغز، قاطی است! او را مالک عقل نمی‌کند. شاید ملّا شده ولی عاقل نیست یعنی خیر و شرّ خود را نمی‌سنجد، عاقبت اندیشی ندارد و برخوردار از نور علم نیست. کسی فهم و درک و درایتش کم است. هر وقت که این امکانات را داد، اگر اختیار را داد، تکلیف می‌کند و اگر اختیار نداد، تکلیف ندارد.

هر مقدار که عقل و اختیار بدهد به همان مقدار تکلیف می‌کند. هرکجا گنجایش بیشتر، عقل بیشتر، و اختیار بیشتر باشد، تکلیف هم بیشتر می‌شود. لذا تکلیف حضرت خاتم النبیین ﷺ با ما فرق می‌کند؛ تکلیف ابن سینا و شیخ انصاری با ما فرق می‌کند. میزان ثواب و عقاب هم در درجات مختلف اشخاص فرق می‌کند.

فرشتگان قبل از موجودات مادی خلق شدند، قبل از زمین و آسمان و اگر ماده هم باشند ماده‌ی لطیف هستند، از جنس سنگ و کلوخ و نبات و درخت نیستند. «خلق الله الارواح قبل الاجسام»^۱، خداوند عالم ارواح را قبل از اجسام آفریده است. درجه‌ی فرشتگان هم با یکدیگر فرق می‌کند، مثلاً درجه جبرئیل با میکائیل فرق

۱. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۴۱.

می‌کند. جبرئیل، ملک مقرب است، مدبّرات امر دارد، مُلک دارد، اختیار دارد ولی زمینه‌ی بعضی از گناهان در او نیست؛ مثلاً شهوت ندارد، اما خودخواهی دارد که خودش را دوست داشته باشد. حال به بحث خلقت انسان برمی‌گردیم.

انسان یک خلقت نوری دارد. خلقت نوری خاتم النبیین ﷺ قبل از خلقت زمین و آسمان بوده است. کدام حالت از جنبه‌ی خلقت انسان‌ها را خلقت انسانی می‌دانیم؟ خلقت انسان در کدام مرحله است؟ اگر جسمش را می‌خواهید، کسی که به دنیا نیامده هنوز جسمش ساخته نشده است.

در مورد جسم توضیحی لازم است که باید قدری به آن پردازیم. اصل جسم یک ذره است، یک ذره بسیار بسیار ریز. در آغاز خلقت، قبل از خلقت امروز جهان، از آن آب خاص و خاک خاص خداوند بدن‌های ما را آفرید و ارواح را قبل از این بدن‌ها آفریده بود. آن موقعی که «الاسماء مبنیة و لا ارضاً مدحیة و لا قمرأ منیراً...»^۱ آن طینت اولیه‌ی ما بوده است. خداوند در عالمی به نام عالم ذر به این ذرات خاکی خیلی خیلی ریز، عقل داد، روح داد، اختیار داد و خودش را معرفی کرد.

«الست برّیکم؟»^۲

به همان ذره‌ی عاقل، باشعور و فهمیده خودش را معرفی کرد. در آن عالم و در آن نشئه، خدا را از این که اینجا می‌شناسیم بهتر شناختیم، واضح و روشن‌تر، معرفت پیدا کردیم.

۲. سورة اعراف - آیه ۱۷۲.

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۰

می فرماید: «عرّفهم شخصه و اراهم نفسه»^۱. خداوند خودش را بدون واسطه معرفی کرد. آن ذره‌ی عاقل هم فهمید و گفت: بله. به همان ذره، وجود مقدس حضرت خاتم النبیین ﷺ را هم معرفی کرد؛ به همان ذره، علی بن ابیطالب ﷺ را هم معرفی کرد. در مورد امیرالمؤمنین ﷺ عده‌ای بله نگفتند.

اگر روایات را ملاحظه کنید می بینید که خداوند این اقرار را فقط از انسان‌ها نگرفت، بلکه در مورد همه‌ی موجودات این کار را کرد. نور ولایت و نور وجود امیرالمؤمنین ﷺ را به همه‌ی ذرات جهان تاباند. از این ذرات، تعهد خواست که حق این آقا را در ولایت ادا می‌کنید؟ گفتند: خدایا، ما نه عقلش را می‌خواهیم و نه این تکلیف را و قبول نکردند. خداوند در قرآن این مطلب را یادآور می‌شود:

«انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فأبين

ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً

جهولاً»^۲

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من بیچاره زدند خداوند امانتش را بر آسمانها و زمین عرضه کرد، گفتند: نه عقلش را می‌خواهیم و نه حال تحملش را داریم. اما انسان گفت: عقل را می‌خواهم، روح را می‌خواهم، این بار امانت را هم می‌کشم. عده‌ای گفتند: عقل و علم را بدهی یا ندهی، یک کاری می‌کنیم. عده‌ای گفتند: عقل و اختیار را می‌خواهیم اما این بار تکلیف را نمی‌خواهیم.

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۲؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۹۴؛ تفسیر فوات، ص ۱۴۸. ۲. سورة احزاب - آیه ۷۲.

این کارها قبل از آمدن به این دنیا انجام گرفته است. بعد از این، خداوند از موجودات عهد و پیمان گرفت، البته چیزهای دیگری هم یاد داد. در یک مرحله‌ی دیگر، طبق آیات قرآن، خداوند شیطان را هم معرفی کرد که این، دشمن شماست و مواظب باشید گمراهتان نکند. قرآن می‌فرماید:

الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو
مبین^۱.

سپس آن طینت‌ها، همان ذرات ریز، در این عالم رها شدند، ارواح در میان ارواح و اجسام در میان اجسام سرگردان شدند. الآن آن ذره‌ای که قرار است به دنیا بیاید معلق است. ممکن است آن ذره در صلب شما باشد. همه‌ی طینت‌ها در نطفه‌ها و اصلااب نیستند. خیلی‌ها در اصلااب سگها هستند. ولی طینت اولیای خدا که بلی گفتند، اولاً ممکن است در اصلااب مؤمنین باشد. بعضی در تربت امام حسین (علیه السلام) نهفته است و بعضی در جاهای تمیز. (کام بچه‌ها را گفته‌اند با تربت امام حسین (علیه السلام) بردارید).

از مجموعه‌ی این ذرات، قبل از ورودشان به این دنیا، تعدادی را برگزید، آینده را به آنها نشان داد و از آنها تعهد گرفت که وقتی به این عالم آمدید یک چنین تکالیفی دارید.

حال این سؤال پیش می‌آید که علم پیشین نسبت به آینده آیا جبر می‌آورد یا خیر؟ در عالم ذره، همه چیز معرفی شد. قبل از این که شیطان بیاید و کار خلاف را انجام دهد چه‌طور شیطان معرفی

۱. سورة یس - آیه ۶۰.

می شود؟ اگر معرفی می شود، پس آیا انحراف شیطان و گناه انسان ها از پیش ترسیم و مقرر شده است؟ این شبهه، همان است که بارها خیام گفت:

می خوردن من، حق ز ازل می دانست

گر می نخورم، علم خدا جهل شود
جواب این است که علم به یک حادثه یا موضوع، آن حادثه را جبری نمی کند چون به علم می داند که این حادثه به اختیار رخ می دهد یا این حادثه به جبر اتفاق می افتد. مثلاً منجمی می داند که چند ماه دیگر خورشید گرفتگی حتماً اتفاق می افتد. همان منجم می داند که کسی ماه دیگر به اختیار ازدواج می کند. این علم منجم نه آن پدیده تکوینی را تغییر می دهد و نه این اختیار را.

مثلاً آینه های پیچ سر جاده از قبل نشان می دهد که ماشین می آید و راننده هم آواز می خواند و انحراف به چپ دارد. این که شما می بینید راننده کج می آید آیا این آینه او را مجبور کرده یا آینه، کار اختیاری او را نشان می دهد؟ آینه باشد یا نباشد، آیا اثری در آن کار دارد؟ بعد می بینی که از بالای کوه سنگی می آید و این راننده حواسش نیست. حال ما می بینیم که در چند ثانیه دیگر، سنگ به روی ماشین می افتد و ماشین زیر این سنگ عظیم خرد می شود. آیا این که می دانستیم یا ما از آینه می دیدیم باعث افتادن سنگ بر روی ماشین شده است؟ آیا آگاهی و علم ما راننده را مجبور کرده که انحراف به چپ داشته باشد و حواسش به رانندگی اش نباشد؟ زمان را که برداریم، علم پیشین، اساس کار او نیست.

اساس شبهه‌ی جبر این است که خواجه نصیر در مقابل شعر خیام ایستاد و گفت:

علم ازلی علت عصیان بودن نزد عقلا ز غایت جهل بود
خدا می‌داند کاری به‌طور جبری انجام می‌گیرد یا کاری از روی
اختیار انجام می‌پذیرد. ماوراء زمان، احاطه به زمان دارد و علم او هم
دخالت در اختیار ما ندارد. مثلاً مأمورین در هلی‌کوپتر از بالا، مسیر
ماشین‌ها را نگاه می‌کنند؛ آنها آنچه را که اتفاق می‌افتد یا خواهد افتاد،
می‌بینند نه آن‌که دخالتی در اتفاق افتادن آن حادثه داشته باشند. لذا
علم او، علت کار آنها نیست.

فیلم اعمال انسان‌ها را جبرئیل علیه السلام به حضرت آدم علیه السلام نشان داد،
پرده از جلوی چشم او برداشت و دقیقاً کار آنها را دید. یعنی به این
زمان آورد و قضیه را زنده کرد. او هم آگاه به اوضاع آینده شد.
امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «اگر یک آیه در قرآن نبود من تا روز
قیامت همه را به شما می‌گفتم.^۱» به بیان امروز، من از پشت دستگاه
می‌بینم که قرار شده این کار اتفاق بیفتد ولی چون در اراده‌ی من
نیست و در اراده‌ی خداست و خدا فرموده:

«يَحْوَالُلهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ ام الْكِتَابُ»^۲

یعنی: «خداوند محو می‌کند آنچه را می‌خواهد و تثبیت می‌کند و
ام‌الکتاب نزد خداست»، چون ام‌الکتاب نزد من نیست، من وضع
موجود را می‌توانم بگویم، اما چون ممکن است خدا تغییر بدهد،

۱. امالی صدوق، ص ۳۴۲، مجلس ۵۵؛ توحید صدوق، ص ۳۰۵، باب ۴۳.

۲. سورة رعد - آیه ۳۹.

بنابراین صد در صد نمی‌گویم و این، بداء است.

ما می‌گوییم: خدایا، آنچه را تغییر نمی‌دهی برای ما برسان. مثلاً آنچه که تغییرش نمی‌دهد و بداء در آن راه ندارد و حتماً اتفاق می‌افتد، این است که حجت خداوند متعال، امام زمان علیه السلام خواهد آمد و امر ظهور، امری حتمی و غیر تغییر و تبدیل است. (خداوند متعال، علم ساعت ظهور و ساعت قیامت را به پیامبر هم نگفته و او هم نمی‌داند). از امام صادق علیه السلام سؤال شد که می‌دانید و نمی‌گویید؟ می‌فرمایند: نه نمی‌دانیم. پرسیده شد که شما همه چیز را می‌دانید؟ فرمودند: ما هر چیزی که برنامه‌اش ریخته شده می‌دانیم؛ آنچه را که برنامه‌اش ریخته نشده نمی‌دانیم.^۱ ما احاطه بر علم خدا نداریم.

«و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء»^۲.

لذا پیامبر و ائمه علیهم السلام علم غیب دارند ولی آن غیبی که مقدر شده است. اگر چیزی تقدیر نشده باشد در قلمرو علم پیامبر و امام قرار نمی‌گیرد.

«یستلونک عن الساعة ایتان مرسهما...»^۳.

لذا قیامت و ظهور حضرت مهدی علیه السلام تقدیر نشده است که بدانند. مثلاً قالی باف بر طبق نقشه‌ای که به او داده‌اند، می‌بافد و نمی‌تواند طول و عرض قالی را عوض کند. نمی‌تواند گل‌ها را جابه‌جا کند یا رنگشان را تغییر دهد. لذا به راحتی می‌گوید قالی ۴ متری است، رنگش لاک‌ی است، نقشه‌اش تبریزی است، همه را می‌داند. هر آدم

۱. یا مفضل! لا اوقت له وقتاً ولا یوقت له وقت. مختصر البصائر، ص ۴۳۴؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳.
۲. سورة بقره - آیه ۲۵۵. ۳. سورة اعراف - آیه ۱۸۷.

خبره‌ای بیاید می‌تواند بگوید که مثلاً چند ماه دیگر یک قالی ۳×۴ بافته می‌شود. لذا امشب که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان است تا شب بیست و سوم خداوند می‌خواهد نقشه‌ها را عوض کند. نمی‌دانیم خدا چه نقشه‌ای را تا سال دیگر برایشان دارد. شب قدر خداوند تقدیر را عوض می‌کند و به فرشتگانش می‌گوید که نظم قالی را به هم بزن. در شب قدر از خدا بخواهید قابض الارواح سراغ شما نیاید تا سال دیگر بتوانید یک عمره‌ی دیگر بروید، زیارت عتبات بروید، کار خیر انجام دهید و... لذا شب قدر خیلی مهم است.

«و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غداً* الا ان یشاء الله».^۱

در عالم ذر، همه، خدا و پیامبر را شناختیم و تعهد دادیم به خداشناسی. بعد خدای متعال این ذرات را از هم جدا کرد و در این عالم پخش کرد. آن قول و قرار را برای آن فراموشانده مجدداً آن طینت را در هر کجا باشد به شما می‌رساند. در یک میهمانی یا زیارتی، وقتی غذای طیب و طاهرگیرتان آمد و میل کردید، ممکن است در آن غذای طیب و طاهر، آن ذره قرار گرفته باشد و خدای متعال آن ذره را از لابلاهای میوه‌ای، عسلی و کره‌ای سالم بیرون می‌آورد و در دهانت قرار می‌گیرد و راحت از گلو می‌برد در معده و عبور می‌دهد و در خون می‌رود بعد در صلب قرار می‌گیرد و تغذیه‌اش می‌کند. بعد که در رحم مادر جای گرفت و محیط مناسب فراهم شد کم‌کم رشد می‌کند و آنجا تغذیه می‌شود.

مهم است که این ذره از چه دالانی عبور می‌کند و اطراف این ذره

۱. سورة كهف - آیه ۲۳.

چه کسانی هستند. از دالان پراز عطر و گل یا از دالان کثافت، از دالان شراب و ربا و رشوه، از دالان غذاهای حرام یا از دالان غذای حلال و طیب و طاهر عبور می‌کند. حال اگر می‌خواهی مسیر آن ذره را بدانی بخوان دعای عرفه امام حسین (علیه السلام) را: «خدایا، تو مرا... وارد خون کردی و از آنجا وارد مجرای عروق بردی و از آنجا نطفه کردی و آوردی و تو، مادران دلسوز را بر من متکفل کردی و مرا از اصلاّب پاک عبور دادی و مرا به دنیا آوردی...».

در این دنیا که آمدی به پدر و مادرت گفته‌اند که این فرزند تعهداتی داده که یادش نیست؛ کم‌کم در گوشش بخوان. اذان و اقامه بگو تا یادآور شود. کم‌کم شیوه‌ی راه رفتن را به او بیاموز. همین جور که می‌روی به او بگو ما خدا داریم، پیامبر داریم و یادآوری‌اش کن. پیامبران می‌آیند این تعهدی را که شما در عالم داری، یادآوری می‌کنند.

«فَبَعَثَ فِيهِمُ رَسُولُهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمُ أَنْبِيَائُهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ».^۱

پیامبران می‌آیند تا آن نعمت فراموش شده را به یاد مردم آورند. چون آن مسائل علمی با این عالم در حد معمول قابل جمع شدن نبود، به همین خاطر فراموشانند تا به امتحان خدا و عبادت او معرفت اکتسابی پیدا کنیم. معرفت اختیاری و اکتسابی از آن معرفت جبری، خیلی بهتر است. الحمد لله و بسم الله را که سر سفره و هر کاری، با اختیار خودت، می‌گویی بهتر و مهم‌تر است یا این که هر گبری در

۱- نهج البلاغه، خطبه اول.

سقوط به درّه یا الله می‌گوید؟ کدام مهم‌تر است؟ آن دو رکعت نماز که به اختیار خودت می‌خوانی در نعمت و وسعت، یا آن دو رکعت نمازی که از روی فقر و ناداری می‌خوانی، کدام بالاتر است؟

حال این سؤال مطرح می‌شود، آن امری که فراموش کرده‌ایم، چه امری است؟ جواب این است که اول، امر می‌کند به عبادتی که با آن عبادت به یاد آنجا بیفتی و امر به مقدماتش می‌کند نه نتیجه‌ای که از این مقدمات گرفته می‌شود. یعنی آن معرفت الهی که در وجودت گذاشته شده است و آن را فراموش کرده‌ای و غبار غفلت و فراموشی روی آن را پوشانده، کنار برو و نور آن بر وجودت بتابد و در سایه سار آن به معرفت‌های دیگر دست پیدا کنی.

۶- شقی کیست و شقاوت چیست؟ [۱]

در مباحث شب‌های قبل گفتیم انسان ترکیب شده است از نفس نباتی، نفس حیوانی، روح و نفس ناطقه، این مجموعه‌ی انسانی را خداوند، مالک عقل، مالک نور و مالک علم کرده است. اگر به این مجموعه اختیار هم داده شد و او مالک اختیار گردید، مکلف می‌شود و تکلیف می‌آید. اگر اختیار نداشت، مکلف نیست و تکلیف ندارد. در هر مرحله‌ای که اختیار داشته باشد یعنی خداوند متعال از آزادی و حریت خودش به او بدهد و او بتواند انجام بدهد یا انجام ندهد، نسبت به آن مکلف است. لذا اگر عقل، نفس ناطقه، قدرت، قوت جسمانیت و مادیت داشت، اما حریت نداشت، تکلیف هم ندارد.

حال ابن ملجم مرادی - لعنه الله علیه - که برای قتل امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد، جسم، روح، عقل، علم، نفس ناطقه و... را داشت، آیا حریت و آزادی هم داشت؟ اگر جبر بود و حریت نداشت، پس تکلیف نداشته است؛ ولی اگر آزادی داشت و این آزادی در ظرف قدرت و تعقل و علم او بود، برایش مسئولیت‌آور است. لذا شقی شد. در روایات به دو نفر اشقی - یعنی بدترین درجه‌ی شقاوت - گفته شده است: یکی

اشقی الاولین و دیگری اشقی الآخرين.^۱

شقی یعنی آدم بدبخت، آدم خسرالدنیا و الآخره. گاهی بعضی از آدم‌ها گناه می‌کنند و در دنیا چیزی گیرشان می‌آید و لذت می‌برند. گاهی بعضی انسان‌ها دنیا را ترک می‌کنند و از آن می‌گذرند به خاطر پیدا کردن ثواب و در آخرت در رحمت الهی هستند. حال اگر آدمی، گناهی مرتکب شود که نه در دنیا برایش سودی دارد و نه در آخرت، این شقاوت است.

مثلاً فردی که باجه تلفن محله را خراب می‌کند یا اتوبوسی را که مردم از آن استفاده می‌کنند خراب می‌کند، صندلی‌اش را پاره می‌کند، یا به وسایل عمومی آسیب می‌رساند، این، شقاوت است.

اولین کسی که دچار شقاوت شد و اشقی الاولین شد «عافر ناقه‌ی صالح» بود. صالح نبی برای قومش از دل کوه ناقه درآورد. این ناقه آب می‌خورد و هیچ زحمتی برای آن قوم نداشت، تازه، شیر هم می‌داد، آن قدر که تمام اهل ده از آن استفاده می‌کردند. تا این که آمدند این ناقه را پی کردند. کسی مأمور کشتن ناقه و پی کردن آن شد. فردی به او گفت: آخر این ناقه‌ای که برای مردم مفید است چرا می‌کشی؟

(کشتن شتر را ذبح نمی‌گویند بلکه شتر را نحر می‌کنند. کارد را در گلوگاه او فرو می‌برند بعد که خون آمد و حیوان افتاد سرش را می‌برند. بعضی وقت‌ها می‌آیند از پشت با نیزه به پهلوی شتر می‌زنند شتر که افتاد و آن قدر خون از او می‌رود تا بمیرد. این، پی کردن است و «عَقَر»، نام دارد و به کسی که این عمل را انجام دهد عافر می‌گویند).

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص ۳۹۰.

کسی که ناقه‌ی صالح را پی کرد، اشقی‌الاولین است و خداوند فرمود که حال که این قدر خباثت در شما مردم بود، مستوجب رحمت نیستید.^۱ این، شقاوت است.

عاق‌ناقه‌ی صالح به آزادی خودش این کار را کرد یا نه؟ چه چیزی به دست آورد؟ آیا می‌شود کسی کار خلاف کند و انگیزه‌ی مادی در آن نباشد؟ بدون این که فایده‌ای برایش داشته باشد؟ بله. اگر نیرویی از درون، او را هُل داد و از او سلب اختیار شد، می‌شود جبر و این آدم، مسئول نیست. اما اگر به اختیارش و از سر اراده، کاری انجام داد، این حالت را شقاوت می‌گویند.

شقاوت عملی است که نفعی برای آدم ندارد. حال چرا این کار را کرد؟ آیا پول در آن بود، شهوت در آن بود، مقام در آن بود؟ خیر؛ این، شقاوت است. ولی وقتی می‌گوییم چرا این کار را کردی؟ می‌گوید انجام دادم چون آزاد بودم. نافهم! چرا این کار را کردی؟ عذر نافهمی، جهل است، اما گاهی می‌فهمد و خلاف بودن کار را می‌داند، نفعی هم به حالش ندارد. این حالت، شقاوت است. شقی اگر آن کار را نکند ضرری هم به او نمی‌رسد و جبری هم به انجام آن کار ندارد، لذا وقتی انجام داد می‌شود شقی. حتی در مواردی می‌داند که ارتکاب این عمل خلاف، برایش ضرر هم دارد و در عین حال انجام می‌دهد، چرا؟ چون آزاد است.

ای ابن ملجم، چرا امیرالمؤمنین را کشتی؟ آیا آن حضرت را نمی‌شناختی؟ چرا، می‌شناخت؛ او نا آشنا با امیرالمؤمنین علیه السلام نبود. در

۱. سورة الشمس.

جنگ صفین در رکاب حضرت امیر علیه السلام بود، ولی بعد از جنگ صفین به خوارج پیوست، چرا؟ زیرا یک حرکت فکری غلط در جامعه به وجود آمده بود و آن این که چرا علی به حکمیت راضی شد؟ چرا به حکم غیر خدا راضی شد؟ می گفتند: «لا حکم الا لله»، حکم فقط مال خداست. اینها یک عده ای را دور خود جمع کردند و فتوا صادر کردند که هرکس به حکم غیر خدا راضی شود، مشرک است و راضی به این حکم، شرک است و کفر. ریشه ی این انحراف، آنجایی است که در نظام حکومتی بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه ی دوم گفت: «حسبنا کتاب الله»، یعنی از روزی که گفتند: قرآن ما را بس است و حدیث و غیره را رها کن. قرآن را باز می کردند و طبق ظواهر قرآن برداشت شخصی می کردند. یکی از این مسائل، این آیه است:

«إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ»^۱.

گفتند: حکم فقط حق خداست. وقتی حکم حق خدا شد پس حکم خداست. پس چرا امام علیه السلام به حکم حکمین راضی شد؟ پس گناه کرده است. بعد این موضوع مطرح شد که اگر کسی گناه کند مؤمن است یا نه؟ خوارج نهروان گفتند کسی که گناه کبیره انجام دهد، مشرک می شود. اگر قبلاً مسلمان بوده، حالا کافر می شود پس می شود مرتد، و قتل او، واجب. حال چه کسی حاضر است این مرتدها را بکشد؟!

چهره ی این تفکر جاهلانه و خرابکارانه و برخاسته از نفهمی، در عصر حاضر، تروریست معروف «بن لادن» است که ترورهای جهانی

۱. سوره انعام - آیه ۵۷.

انجام می‌دهد، اسمش این است که با آمریکا درافتاده است، ولی اگر دستش برسد حرم امام رضا علیه السلام را زودتر از برج‌های نیویورک خراب می‌کند. چون تجسم شرک را اینجا می‌بیند.

چنین تفکری در آن زمان ایجاد شد و ابن ملجم یکی از آنها بود. او تجسم تفکر خوارج بود. بعد از این که ابوموسی اشعری به حضرت تحمیل شد و عمروعاص آن حقه‌بازی را کرد، ابن ملجم و رفقاییش کنار امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند و به تحلیل شخصی و بی‌مبنا از مسائل اسلامی و قرآنی پرداختند و بعد در ادامه‌ی حرکتشان به قتل حضرت علی علیه السلام رسیدند. ابن ملجم می‌دانست اگر علی را بکشد او خلیفه نمی‌شود، البته برنامه‌ای هم برای خلیفه شدن نداشت. گفت سه نفر را می‌کشیم، اسلام را از شرک و شرک نجات می‌دهیم. ابن ملجم و دو نفر دیگر از این جوان‌های داغ و پرشور بودند که به قصد نجات جامعه از بدبختی، اما از روی تفکر جاهلانه‌ی بی‌منطق خودشان، کنار خانه‌ی کعبه قسم خوردند که هریک بروند علی بن ابیطالب، معاویه و عمروعاص را بکشند، سر ساعت مقرر. زمان ترور، صبح زود ۱۹ ماه رمضان. تقسیم شدند؛ یکی به سمت مصر، یکی به شام و یکی آمد به شهر کوفه.

بین ابن ملجم و ملاقات او با قطامه هیچ ربطی وجود ندارد. اصل داستان قطامه از بافته‌های ذهنی جرجی زیدان مسیحی است. قطامه را زیبا نشان دادن و انگیزه کار را شهوت و عامل حرکت تاریخ را عقده‌های شهوی دانستن، همه از نظریات فروید است که در نوشته‌های جرجی زیدان تبلور یافته و بعد در فیلم امام علی علیه السلام وارد شد!!!

در واقع اصل قتل علی بن ابیطالب علیه السلام در مکه برنامه‌ریزی شده است. در آنجا قسمش را خورده، شمشیرش را تیز کرده و به قصد کشتن بیرون آمده است. حالا در کوفه ملاقاتی با قطامه داشته یا نداشته معلوم نیست. اما محرک اصلی آن، تفکر شقاوتمندانه اوست. دقیقاً در همان ساعت هر سه دست به کار شدند. ضارب، معاویه را زد و او مجروح شد ولی نمرود. حضرت علی علیه السلام ابتدا مجروح شد و بعد به شهادت رسید. عمرو عاص خواست به نماز برود، دل درد گرفت و حالش به هم خورد و جای خودش، قاضی شهر را فرستاد و او، به جایش کشته شد.

از این بحث تاریخی می‌توانیم استفاده کنیم که ممکن است رفع بلا خوب نباشد و آن، مهلت خدا باشد برایتان که آیا توبه می‌کنید یا نه؟ گناه را ترک می‌کنی یا نه؟ به حساب و کتابت رسیدگی می‌کنی یا نه؟ اگر بلا از تو دور شد، فکر نکنی کار تمام شده؛ شاید مهلت الهی است بر ادامه‌ی گناه تو. برای اولیای خدا رفع بلا، امتحان است و مزید لطف الهی.

[وقتی ضارب معاویه را گرفتند و خواستند اعدامش کنند، گفت: صبر کنید رفیق ما در کوفه قرار بوده علی را بکشد. ببینیم چه خبری می‌آید. معاویه گفت: دست نگه دارید اگر او در کار خودش موفق شد و علی را کشت به شکرانه‌ی قتل علی بن ابیطالب ضارب را آزاد می‌کنم. اما معاویه او را آزاد نکرد و او را کشت.]

حال ریشه‌ی این شقاوت کجاست؟ در شب‌های قبل توضیح دادیم که در آن عالم پیشین، خدا روح ما را آفرید، ذره‌ی بدن ما را که

طینت باشد، آفرید. خدا به این طینت ما، آن ذره‌ی خاکی، عقل داد، آزادی داد، فهم داد و خودش را معرفی کرد. در مورد خداوند همه شناختند و دیر و زود بالاخره بله را گفتند. در مورد پیامبر ﷺ هم همه شناختند، اما عده‌ای نپذیرفتند. در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام عده‌ای شناختند و انکار هم نفعی برایشان نداشت، فقط به جهت خودخواهی‌شان گفتند: نه. البته این را در جلسات قبل توضیح دادم. خلاصه چه شد که آنجا اقرار نکردند؟ مثال زدیم؛ مثل این دنیا وقتی می‌پرسی آقا تو بهتر می‌خوانی یا فلان کس؟ می‌بینید که وقتی می‌خواند، هیچ کس گریه نمی‌کند و به حال نمی‌آید، با این حال، نمی‌گوید او از من بهتر می‌خواند! یا فلان حجة الاسلام، می‌بیند که سی سال دیگر هم به او نمی‌رسد، اما حاضر نیست اقرار کند که دیگری، اعلم است. آقای دکتر، شما داناتر و مجرب‌تر هستی یا فلان دکتر؟ استاد بَنّا، شما بهتر می‌سازید یا فلانی؟ استاد خیاط، استاد آشپز... وقتی می‌خواهد به اعلمیت دیگری اقرار کند زورش می‌آید. در آن عالم، وقتی خدا گفت: الیس علیّ ولیکم^۱، خیلی‌ها گفتند او کیست که من نیستم، او هم ذره‌ای مثل من است. لذا شقی و شقاوت از آنجا آغاز شد. بعد خدای متعال بر آنها اتمام حجت کرد. بعد عقل و آزادی و اراده‌ی آنها را گرفت و در این عالم منتشرشان کرد. آن ذره طینتی که در پشت شماست یا در طبیعت قرار دارد، ممکن است نوه‌ی شما باشد. الآن آن طینت، آن ذره، نه عقل دارد، نه حیات

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۴۷، مختصرالبصائر، ص ۵۱۹ - ۵۲۰، مشارق انوارالیقین، ص ۲۷.

و نه روح و نه زنده است. یک جسم بسیار ریز و بی جان، اما برای این که بچه بشود، اگر از آنها خدا قسمت تان کرد، بچه دار می شوی و اگر قسمت نکرد به هر دکتري که بروی می گوید نه! در مسیر صلب شما قرار نگرفته. بعضی وقت ها هفت هشت سال ازدواج کرده، اما بچه دار نمی شوند؛ تمام معالجات را هم کرده اند، اما آن ذره در صلب این آدم قرار نگرفته. از همه جا مأیوس، بعد از ۲۰ سال یک مرتبه بچه دار می شوند. یعنی آن طینت را در صلب این آدم از هر مسیری که خدا بخواهد، قرار می دهد. لذا یکی از نکات اساسی، این است که هر نطفه داری که بچه دار نمی شود، بلکه هر نطفه ای که طینت در آن قرار بگیرد، آن نطفه، بچه دار می شود.

خدای متعال یک تعداد از این طینت های پاک و پاکیزه را به عنوان ذریه ی پیامبر، به جای این که در صلب پیامبر ﷺ قرار دهد در صلب علی ﷺ قرار داد، لذا پیامبر ﷺ فرمودند: یا علی، خداوند ذریه ی زهرا را در صلب تو قرار داده است.^۱ لذا امام حسن و امام حسین ﷺ پسران پیامبرند، بدون هیچ بحثی. یعنی آن ذریه اینجا قرار داده شده است، لذا مشکلی هم ندارد که ما بچه سیدها که اولاد حضرت زهرا (سلام الله علیها) هستیم، اولاد پیامبر ﷺ باشیم. امیرالمؤمنین ﷺ در جنگ صفین به محمد بن حنفیه فرمود: «پسر جان، تو ذریه ی من و بچه ی من هستی اما حسنین بچه های پیامبرند. من وظیفه دارم ذریه ی پیامبر را حفظ کنم».^۲ از اینجا معلوم می شود یکی از وظایف

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۹-۳۴۸.

امیرالمؤمنین علیه السلام حفظ جان حسنین علیهما السلام بوده است. امام حسین علیه السلام می فرماید: «پاره‌ی تن پیامبر از پیامبر دور نیست».

آیت الله وحید برای روز ۲۱ رمضان روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: تمام هیئت‌های مذهبی بیایند و در خیابان‌ها عزاداری کنند، زیرا روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام روز شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. چرا؟ چون نور علی علیه السلام و نور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی است؛ چون طینت علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی است. «لحمک لحمی و دمک دمی و سلمک سلمی»^۱. پس آن ضربه‌ای که بر فرق امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد، این ضربه بر فرق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است. در عین این که در این عالم دو جسم هستند اما یک نورند.

لذا در خطبه‌ی شعبانیه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین جمعه‌ی ماه شعبان خواندند، امیرالمؤمنین علیه السلام بلند شدند و گفتند: یا رسول الله، بهترین اعمال چیست؟ حضرت فرمودند: «ورع». وقتی علی علیه السلام نشست، پیامبر گریست. حضرت علی علیه السلام عرض کرد: چرا گریه می‌کنید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بخاطر این که در این ماه، اشقی‌الآخرین، محاسن تو را به خون سرت رنگین می‌کند و پیشانی زیبای تو را به خون سرت آغشته می‌کند و جزئیات شهادت او را بیان کردند.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این خبر را به حضرت امیر علیه السلام دادند، علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله و «ذلک فی سلامه من دینی؟» آیا آن لحظه وضع دینم درست است؟ فرمودند: بله، لأنک منی کنفسی، روحک من روحی و طینتک من طینتی... امرک امری و نهیک نهی^۲.

۱. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۴۸.

۲. امالی صدوق، ص ۹۵، مجلس ۲۰؛ عیون اخبارالرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۹۷، باب ۲۸.

۶- شقی کیست و شقاوت چیست؟ [۲]

ظاهر روایت این است که سعادت و شقاوت ما از رحم مادر رقم خورده است، زیرا سعادت‌مند کسی است که از رحم مادر سعادت‌مند است، و شقی کسی است که از رحم مادر، شقی و بدبخت است.

در جلسات قبل توضیح دادیم که خداوند به جسم ما، روح، عقل، علم، روح نباتی، روح حیوانی و نفس ناطقه داده است و ما را مالک آنها قرار داده و هر وقت هم بخواهد، هر کدام را که اراده کند از ما می‌گیرد و ما دیگر آن را نداریم. یکی از چیزهایی که علاوه بر اینها به انسان داده، اختیار و آزادی است. شاید خدا قدرت بدهد ولی آزادی و اختیار ندهد، مثل خورشید با تمام عظمتش قدرت دارد ولی اختیار و آزادی ندارد.

در عالم ذر (عالم قبل از دنیا) روح، عقل و علم بوده اما هنوز جسم مادی، روح نباتی خلق نشده بود و خداوند به همان ذره علم و اختیار داد و به همان روح مجرد، به همان خاک طینتی، خودش را معرفی کرد. الست بربکم، آیا من پروردگارتان نیستم؟! به آن ذره آزادی و اراده داد.

در بحث خداشناسی، همه‌ی ذرات انسانی بلی گفتند، حتی اشقیاء. لذا هر مولودی بر فطرت توحیدی آفریده می‌شود حتی ابوجهل و همه‌ی کسانی که منکر خدایند، در آن عالم، خداوند را به خدایی پذیرفتند. در همان عالم، خداوند پیامبر ﷺ را هم معرفی کرد. همه بله نگفتند ولی همه او را شناختند. در همان عالم، خداوند علی مرتضیٰ ﷺ را هم معرفی کرد. خیلی از آنهاپی که دو مورد اولی را پذیرفته بودند و بلی گفتند، به حضرت علی ﷺ که رسیدند، بلی نگفتند و شقی شدند.^۱ نکته‌ی مهم این است که بعد از نگفتن و اقرار نکردن، شقی شدند نه قبل از آن. لذا خداوند شقی را به شقاوت ذاتی نیافریده است. حالا چه عاملی باعث شد که بلی نگویند، اگر بخواهی ریشه‌ی آن را علّت یا عللی خاصّ بدان، پس آزاد نیستی. برای انسان آزاد، نفس آزادی او، محرّک است و اگر سؤال از علت کردی یعنی می‌خواهی بگویی که او دیگر اختیار نداشته است و آن عامل باعث شده است که او بله نگوید. اگر عامل اصلی را علّیت دانستی، یعنی دیگر اختیار ندارد چون به عاملی حواله دادی که از اختیار او خارج بوده است. اینجاست که یکی از مباحث دقیق که با فلسفه گلاویز می‌شود، مطرح است که «فلسفه، اصل علّیت را در تمام اعمال جاری می‌کند، در حالی که اصل علّیت در فعل فاعل مختار، جاری نیست». موجود آزاد، فعلش وابسته به علّت نیست، زیرا آزاد است و اگر در گرو علتی باشد، دیگر آزاد نیست. به تعبیر یکی از اساتید ما: «حرّیت»

۱. بشارة المصطفیٰ، ج ۲، ص ۱۱۸؛ الیقین، ص ۲۱۳ و ۲۸۲؛ تأویل الآیات، ص ۶۲۹ (ذیل سورة واقعه)؛ اثبات الهداة، ج ۳، ص ۱۰۲ و ۱۳۳.

با پرسش «چرا» نمی‌سازد.

می‌گوییم عامل آمدن او به این جلسه چیست؟ می‌گویند پدرش او را آورده، پس خودش نیامده، او را آورده‌اند. اگر به دنبال «چرا» رفتی یعنی خودش را تبرئه کرده‌ای. ما می‌گوییم خودش را تبرئه نکنید؛ اگر کار خوبی کرد تشویق کنیم و اگر کار بدی کرد مؤاخذه شود. هر فعلی را به جای دیگر وصل کردی، دیگر مال شما نیست. هر فعلی را که گفتی خودم کردم مال خودت است.

ما در مجموعه‌ی افعال دوگونه فعل داریم. موهای سرتان خودش در می‌آید یا شما در می‌آورید؟ آیا شما ریشتان را سفید می‌کنید یا ریشتان سفید می‌شود؟ اینها امور تکوینی هستند. اما بعضی از کارها را خودم انجام داده‌ام.

«بل الانسان على نفسه بصيرة ولو القى معاذيره»^۱.

وقتی انسان با خودش خلوت می‌کند، می‌بیند در بعضی از کارها خودش بوده و خودش، لذا خودش را ملامت می‌کند و این، همان اصلی است که می‌گوید: «کُنْه حَرِّیَّتْ بِالْإِزَامِ نَمِی سَازَد». این جمله‌ی زیبا که «بنشین خودت کلاهی را قاضی کن» یعنی چه؟ یعنی آنچه را خودت انجام داده‌ای و بابت آن داری خودت را ملامت می‌کنی به خداوند نسبت نده. نگو خدا کرده، من مجبور بودم، خدا را متهم نکن. در قرآن داریم:

۱. سوره قیامة - آیات ۱۴ و ۱۵.

«اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسبیا»^۱.

و در حدیث آمده: حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا^۲.

پس خدا خبیث را خبیث نیافریده است، بلکه خدا کمال اختیار را به امام حسین علیه السلام داد و همان را به شمر داد و آن اختیار است. به شمر می‌گوید گرچه مادرت موجبات خباثت تو را فراهم کرده، اما تو اختیار داری که تمام اینها را از خودت دور کنی و به امام حسین علیه السلام می‌گوید تمام آنچه موجب سعادت توست از قبل فراهم شده است. ای حسین بن علی، تو می‌توانی همه را خراب کنی، زیرا خدا از مالک خودش، اختیار را به شما تملیک کرده است. اگر انسانی اختیار نداشته باشد که بتواند خوب بشود و بد شد، اگر شمر هم باشد و بمیرد خدا او را جهنم نمی‌برد. اگر خدا به او اختیار نداد او دیگر وظیفه ندارد، ولی اگر داد چه طور؟ می‌گوید ای شمر، پدر و مادرت تو را به دنیا آوردند، اما تو اختیار داری و می‌توانی برای خودت کمال کسب کنی.

«پسران وزیر نابخرد به گدایی به روستا رفتند

روستازادگان دانشور به وزیری پادشاه رفتند»

فرض کنیم که فردی، اصلاً پدر و مادر، هیچ چیزی برای او نگذاشته‌اند. حتی اگر فرض کنیم که محمد بن ابی‌بکر در معنویت به هنگام تولد چیزی نداشت ولی می‌توان گفت: روستازاده‌ی دانشوری

۱. سورة اسراء - آیه ۱۴.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۹۹؛ مستدرک، ج ۱۲، ص ۱۵۳.

بود که به وزیری علی بن ابیطالب علیه السلام رسید. پس این امکان وجود دارد. اگر خدا قدرت ندهد، تکلیف هم نمی دهد. پس لعنت خدا بر شمر؛ او غلط می کند چون می توانسته آدم بشود، خدا این اختیار را به او داده است. چون آدم نشد، مؤاخذه اش می کند. «با عنصر اختیار است که عاصی، معصیت می کند و مطیع، اطاعت».

حال این خباثت از کجا عارض می شود؟ از آنجایی که خداوند گفت:

«و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشمدهم
علی انفسهم الست بربکم...»^۱.

و در اینجا است در پذیرش آنچه خدا به ما معرفی کرد و عرضه کرد و پیمان آن را از ما خواست یا در عدم پذیرش آن. لذا از اینجا خبیث و طیب درست می شود. بعد اجسام طیب، مال ارواح طیب، و اجسام خبیث، مال ارواح خبیثه می شود.

پس این خباثت و سعادت از آنجایی ناشی می شود که آزادی و اختیار داریم و خداوند ما را مالک آن کرده و در کنار آن عقل داریم که می توانیم خوب و بد را از هم تشخیص دهیم. لذا اگر ما با همان اختیار به سوی بدی رفتیم، شقی و اگر با همان اختیار به سوی نیکی و خوبی رفتیم، سعادت مند هستیم.

ما در کارهای عمومی توپیخ می شویم؛ مثلاً اگر از چراغ قرمز رد شدی، پلیس تو را جریمه می کند که دیگر از چراغ قرمز رد نشوی. اما

۱- سوره اعراف - آیه ۱۷۲.

اگر اشتباه کردم خدا مرا جریمه نمی‌کند، محبت می‌کند، البته اگر برگردم و رو به سوی خدا بیاورم و بگویم:

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا»^۱.

خداوند می‌گوید که خطا کردی، جا دارد چوب بخوری اما نمی‌زنم. یک قدم بالاتر می‌گویم: «خدایا خطا هم نبود، معصیت بود. نمی‌توانم بگویم اشتباه کردم اما از دستم در رفت». فرق است بین خطا کردن و ازدست در رفتن؛ اما یک جمله در دعای ابو حمزه هست که مشکل همه را حل می‌کند که: می‌دانی خطاکار هستی که معاف نباشی و فراموش هم نکرده بودی که بگویی فراموش کردم، بلکه گناه کردی، خودت هم بهتر از همه می‌دانی و خودت را بابت آن گناه ملامت می‌کنی، وقتی هم که رو به خدا می‌کنی و به پیشگاه او زانو می‌زنی، در محضر عدل الهی خود را مستوجب عقاب و عذاب می‌بینی. خوب حالا باید چه کار کنی؟ این جمله‌ی زیبای امام سجاده علیه السلام را در دعای ابو حمزه ثمالی در شبهای ماه مبارک رمضان بخوان:

«الهی لم اعصک حین عصیتک و انا بر بوبیتک جاحد و لا بامرک مستخف و لا لعقوبتک متعرض و لا لوعیدک متهاون»

«خدایا آن لحظه‌ای که معصیت تو را کردم منکر خدایی تو نبودم و امر تو را سبک نشمردم، جهنم تو را کم ندانستم؛ ولیکن خطایی بود که

۱- سوره بقره - آیه ۲۸۶.

از من سرزد و بر من عارض شد و نفسم مرا وسوسه کرد و مرا بدبخت کرد.»

اصل مطلب این است که خدایا گناه کردم، تو پرده پوشی کردی، من وسوسه شدم. خدایا من مستحق عذاب می شوم، مرا ببخش.

پس باید به درگاه الهی توبه و انابه کرد و از عواملی که باعث شقاوت و بدبختی ما می شود به خدا پناه برد. وقتی انسان بر سر دوراهی قرار می گیرد فاصله ی دو خط جدا شده از یکدیگر بسیار اندک است. اگر خط، خط راه آهن باشد مثلاً از گرمسار، ریل دو راه می شود یک طرف جاده فیروزکوه، یک طرف هم سمنان. در آغاز جدایی فاصله ی دو خط چند میلی متر یا سانتی متر بیشتر نیست، کم کم فاصله زیادتر شده یک مرتبه کار به جایی می رسد که مسافران، خود را بین کوه های فیروزکوه و پل ورسک و... می بینند و متوجه می شوند که از گرمسار خیلی دور و منحرف شده اند.

سؤال اینجاست: اگر صد متر دورتر می شدند و می خواستند برگردند آسانتر است یا یک کیلومتری؟ شکی نیست تا دورتر نشده اند می توانند برگردند. اما هرچه جلوتر بروند، برگشت سخت تر می شود و اگر به آخرین ایستگاه رسیدند ولی هنوز پیاده نشده اند باز امکان برگشت بر سر دوراهی هست. اما وقتی پیاده شدند دیگر به جایی رسیده اند که نمی خواسته برود.

برای انسان ها شقاوت و سعادت از کجا ناشی می شود؟ سر همان دوراهی که گفتیم؛ در عالم ذر اتفاق افتاد. خداوند از همه، در مورد

توحید اقرار گرفت. همه بله گفتند. دیر و زود داشت ولی بالاخره همه گفتند. در نبوت عده‌ای بله نگفتند و در امامت هم عده کمی اقرار کردند و مابقی بله نگفتند و اینجا شد که انحراف مسیر و کجی راه پیش آمد. لذا خدا از ارواح به همین کیفیت اقرار گرفت. آن ابدان و طینت‌هایی که بلی را در مورد ولایت نگفتند، آنها در اصطلاح روایات، شدند طینت اشقیاء؛ آنهایی که اقرار کردند و بله گفتند، شدند سُعداء.

یکی از معانی «السعیّد من سعد فی بطن امّه و الشقی من شقی فی بطن امّه»^۱ این است که در عالم ذر، خط انحرافی اشقیاء آغاز شد. پس چه موقع خدا اقرار می‌گیرد؟ وقتی که آزادی و اختیار و عقل بدهد. اگر ندهد اقرار معنا ندارد. زیرا اقرار می‌گیرند که این، برایش حجت باشد. پس لازمه‌ی این اخذ پیمان، عقل و آزادی این موجود است. وقتی آزاد و عاقل بود به سوء اختیارش بله را نگفت، چه شد، که نگفت؟ دیگر چه شد، ندارد چون آزاد بود، نخواست بگوید. به چه دلیل؟ دلیل ندارد، چون آزاد بود. به چه دلیل دارد بهشت برین را از دست می‌دهد و جهنم را انتخاب می‌کند؟ اگر زور و اجبار است که دیگر جهنم ندارد، پس باید اختیار باشد.

از صبح تا غروب که ما معصیت می‌کنیم مگر جهنم را بر بهشت ترجیح نمی‌دهیم؟ اگر کسی، فرد دیگری را هُل داد و از او سلب اختیار کرد که او به جهنم برود اتفاقاً به جهنم نمی‌رود. فرض کنید

۱. الزهد، ص ۱۴؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۲۷ و ۲۹۱؛ روضه کافی، ص ۸۱، حدیث ۳۹.

دست و پای شما را بستند و شراب در حلق شما ریختند برای این که شما معصیت کرده باشید و به جهنم بروید، اتفاقاً نمی‌روید زیرا با جبر و زور به شما داده‌اند. لذا شیطان هم که ما را وسوسه می‌کند از ما سلب اختیار نمی‌کند. وقتی هم فردگمراه شد، شیطان هم می‌گوید: به من چه.

«کمثل الشیطان اذ قال لِلْإِنسَانِ اكْفِرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّیْ بَرٌّ

مَنک»^۱

شیطان به انسان می‌گوید: کافر بشو؛ تا کافر می‌شود، می‌گوید: من از تو بیزارم. خودت کردی. وسوسه‌ات می‌کند و اگر مجبوریت کرد، جهنمی نیستی. امّا شیطان تنها کارش وسوسه است و کسی را مجبور نمی‌کند و دست کسی را نمی‌گیرد که به اجبار فلان کار را بکند.

پس خداوند در آن نشئه و عالم قبل از این دنیا، خودش را به ما معرفی کرد، آنچنان معرفی که جای شک و شبهه‌ای نماند. تا جایی که بتواند از مردم، بابت آن معرفت اقرار بگیرد. حتی از انبیای الهی بر ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقرار گرفت.

بعضی وقت‌ها قول، مهم‌تر از عمل است. همیشه عمل نیست که از قول مهم‌تر باشد. همین که ببینید طرف مقابل آماده است و قول داده و اقرار کرده، خیلی مهم است. این که ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) با آن عظمتش به ولایت حضرت علی (علیه السلام) اقرار کند خیلی مهم است. تعظیم در مقابل دیگری و اقرار به اعلمیت او، بسیار باارزش است.

۱. سورة حشر - آیه ۱۶.

مثلاً اگر به ما آخوندها بگویند کدام یک از شما اعلم هستید، نوعاً جواب نمی‌دهیم ولی وقتی نزد شیخ انصاری گفتند: بعد از مرگ میرزای شیرازی، شما رساله بنویسید. گفت: «به سعیدالعلماء مازندرانی رجوع کنید. زمانی که ما درس می‌خواندیم او بهتر از ما درس را می‌فهمید». وقتی هم که به آن آقا مراجعه کردند، گفت: «شیخ درست گفته ولی این مربوط به آن زمان بود. سی سال است که من در مازندران برای مردم منبر می‌روم و در حوزه نبوده‌ام که ملاًتر بشوم. الآن او اعلم است.» این رد و بدل اعلمیت در تاریخ فقاہت شیعه می‌درخشد.

در خصوص لیلة المبیت که امیرالمؤمنین علیه السلام به جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بستر خوابیدند، نوعاً اهل سنت می‌گویند: چون حضرت علی علیه السلام می‌دانست که کشته نمی‌شود، خوابید و این فضیلتی برای او نیست. اتفاقاً برعکس، ارزش به همان دانستن است، به همان اعتقاد است. ارزش، آن است که به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر ایمان داشته باشی که وقتی گفت برو در دل خطر و هیچ اتفاقی نمی‌افتد، بپذیری. این ایمان از آن فداکاری مهم‌تر است. اگر هم نمی‌دانست، فداکاری بود. آنچه مهم است تسلیم در برابر امر خدا و قبول داشتن حرف خداست. خدا مستقیم به انسان‌ها گفت: ایس علی و لیکم؟ آیا علی ولی و سرپرست شما نیست؟ حضرت ابراهیم علیه السلام که شیخ الانبیاء است نگفت چرا و به چه دلیل؟ حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السلام قبول کردند. خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم بلی گفت. لذا طبق پذیرش ولایت حضرت علی علیه السلام درجه‌بندی انبیا و اولیا شروع شد.

از ذره‌ی جسمی خدا اقرار گرفت، از ذره‌ی روحی اقرار گرفت.

مجدداً اینها را باهم مخلوط کرد و اقرار گرفت و آنها که گفتند: بلی، از اولیای خدا شدند. صحبت عمده اینجاست که اقرار بی عمل ارزش دارد یا نه؟ روایت داریم که در آن عالم «عَرَفْهُمْ نَفْسَهُ وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ»^۱، خدا خودش را معرفی کرد و اینها ایمان کامل به وجود خداوند پیدا کردند. پس باید هر آنچه خدا امر کند پذیرا باشند و بی چون و چرا بپذیرند، ولی این اتفاق نیفتاد. وقتی در آن عالم خدا فرمود: اَیْسَ عَلِیٌّ وَلِیْکُمْ؟ عده‌ای گفتند: خوب، او هم مثل ما ذره‌ای است چه فرقی است بین من و او؟ آیا خداوند علوم و کمالات حضرت علی علیه السلام را معرفی کرد؟ عده‌ای زیادی در بحث شیطان می‌گویند شیطان نمی‌دانست که در صلب حضرت آدم کیست، اگر می‌دانست علی و اولاد علی هستند حتماً سجده می‌کرد. ما گفتیم اتفاقاً امتحان خدا همین است که نمی‌دانیم و باید اقرار کنیم. ایمان همین جا معنی پیدا می‌کند. وقتی شما ماوراء امری را خبر ندارید و فقط به سخن پروردگار اتکا می‌کنید معلوم می‌شود ایمان دارید یا ندارید؟ اگر راجع به مطلبی دانا باشید عملتان خالص‌تر است یا بدون آن که بدانید؟ فلسفه‌ی احکام را اگر انسان نداند بهتر از آن است که بداند. مثلاً اگر پزشکی تحقیق کند و بفهمد روزه برای بدن چه ارزشی دارد و روزه بگیرد با ارزش‌تر است یا کسی که نمی‌داند و صرفاً اطاعت می‌کند؟! آیا این دو، یک میزان تقرب پیش خدا دارند؟! در سجده به آدم علیه السلام نه جبرئیل می‌دانست چه خبر است و نه شیطان. فرق بین جبرئیل و شیطان در این بود که شیطان گفت خدایا ما به خودت سجده می‌کنیم؛ او دیگر کیست که سجده‌اش کنیم؟ اما جبرئیل همان موقع

۱. منهاج البراعة (میرزا حبیب‌الله خویی)، ج ۲، ص ۱۴۸.

که فرمان خدا آمد سجده کرد. بعد از این که ملائکه سجده کردند،

«علم آدم الاسماء كلها»^۱.

خداوند اسماء را به آدم آموخت و ملائکه متوجه شدند چه خبر است و در وجود او چه غوغایی است، اما قبل از آن نمی دانستند.

مقدس مآب های دور و بر امام حسن علیه السلام بعد از صلح، به آن حضرت گفتند: «یا مذلّ المؤمنین»^۲ اما آنهایی که مؤمن راستین بودند مثل میثم تمار و حجر بن عدی و رشید هجری گفتند: هر دستوری بدهید ما تابع شما هستیم» و امتحان خدا این بود. امتحان خدا همیشه در چیزهایی است که ما فلسفه اش را نمی دانیم.

غیبت امام زمان علیه السلام امتحان است، صلح امام حسن علیه السلام امتحان است. وقتی امام حسین علیه السلام به سوی کربلا رفت بعضی ها به امام و یارانش گفتند: کجا می روید؟ این ابرقدرت، یزید است. با یزید بیعت کن قضیه تمام می شود!!

لذا ایمان کامل به آن است که در مقام اقرار، اقرار کنی و در مقام عمل هم دنبالش بروی. همیشه افکار از جهل و نشناختن نیست. بسیاری از اوقات انکار، ناشی از خودخواهی است. زمانی که عظمت بیشتر باشد حسادت هم بیشتر است.

۱. سورة بقره - آیه ۳۱.

۲. تحف العقول، ص ۳۰۸؛ اختصاص ص ۸۲؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۵۷؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶.

۷- تفاوت پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام در خلقت با بقیه‌ی انسان‌ها در چیست؟ [۱]

گفتیم انسان، مرکب است و حقایقی در وجود انسان هست که خود، وجودی مستقل در بیرون از انسان دارند. در عین حال، خداوند از این حقایق در وجود انسان ترکیب می‌کند. یکی جنبه‌ی جسمانیت انسان است که جسمی دارد و ماده‌ای؛ دیگری روحی دارد و ویژگی خاص خود؛ عقل دارد؛ نفس دارد.

ما انسان‌ها با بقیه‌ی موجوداتی که اینجا هستند فرق داریم. اینجا فرش، کتاب، تخته، در، موکت و... هست. اینجا همه یک ماده دارند ولی در عین حال موادشان با یکدیگر فرق می‌کند. آنچه در و دیوار و تخته دارد، این گل‌گلدان ندارد. درست است که همه‌ی اینها ماده هستند، اما در این گل، چیزی است که در گل فرش نیست. این دو با هم فرق دارند.

گل‌گلدان رشد و نمو دارد اما این فرش ندارد. ماده‌ای که در این هست، در آن هم هست، اما گل‌گلدان علاوه بر آن، واجد یک

حقیقت دیگری است که از آن به روح نباتی تعبیر می‌شود. روح نباتی را این گل و برگ و ساقه دارند، اما این روح نباتی در تخته و فرش نیست. غیر از ماده که تشکیل دهنده‌ی جسم اینهاست، گل، نفس نباتی یا روح نباتی هم دارد. می‌توانیم بگوییم که گل گلدان، واجد حقیقتی است که گل فرش ندارد. تازه خاک گلدان، این روح نباتی را ندارد، ولی گلی که در آن است، این روح نباتی را دارد.

لذا می‌گوییم در این گل دو حقیقت است: یکی حقیقت جسمانی و جمادی که در گل فرش نیست و یک حقیقت رشد و نمو و تغذیه است که به گل، این قدرت را می‌دهد که رشد کند و گل واجد این قدرت است.

در کنار گل‌ها، حیوانات هستند. حیوانات ویژگی گل و گیاه را دارند، زیرا رشد و نمو دارند، اما حیوانات علاوه بر آن، حقیقت دیگری هم دارند که حرکت است، جابجا می‌شوند، صدا تولید می‌کنند. گل، صدا ندارد اما حیوانات صداهای مختلف دارند. پس، حیوان آنچه را که گل گلدان دارد، داراست، علاوه بر آن، دارای روح حیوانی است.

حال انسان چگونه است؟ انسان ماده را دارد، روح نباتی و روح حیوانی را هم داراست، اما علاوه بر اینها، انسان دارای نفس ناطقه است که از همه‌ی آنها بالاتر، کامل‌تر و مهم‌تر است. اگر به این نفس ناطقه دوباره امکانات بیشتری داده شود، واجد عقل می‌شود.

مخلوقات به این صورت از پایین به بالا رتبه‌بندی می‌شوند:

جماد، نباتات، حیوانات و انسان عاقل. انسان آنچه را حیوان دارد، داراست و حیوان آنچه را که نبات دارد، داراست و نبات آنچه را که جماد دارد، داراست.

اما انبیا و اولیای خداوند، مخصوصاً پیامبر اکرم ﷺ و ائمه علیهم السلام غیر از آنچه که همه‌ی انسان‌های عاقل دارند، واجد یک حقیقت دیگری هستند به عنوان علم الهی که از طریق وحی به آنان می‌رسد. یعنی هر آنچه ابن سینا در تکامل عقل نظری خود دارد، فارابی، ارسطو، افلاطون، انیشتین، ادیسون، گالیل، پاستور و... دارند، حضرت موسی، حضرت عیسی، حضرت لوط و صالح علیهم السلام هم دارند. انبیای الهی علاوه بر آنچه آنان دارند، وحی دارند. عرفای بزرگ وحی ندارند، لذا نبوت غیر از مقام علم علماست. مثل این که علم دانشمندان غیر از غریزه‌ی حیوان است؛ غریزه‌ی حیوان غیر از حرکت تکاملی نبات است. انبیای الهی واجد تمام کمالات قبلی هستند. ائمه علیهم السلام نیز این گونه هستند. آنان واجد تمام خصوصیات پیامبر ﷺ هستند جز وحی (البته از آن نوعی که بر پیامبر ﷺ نازل می‌شد و پیامبر ﷺ وظیفه‌ی ابلاغ آن را به دیگران داشت). ائمه علیهم السلام همه چیز را دارند.

بعضی‌ها سؤال می‌کنند پس چرا مسائل علوم طبیعی را اظهار نکردند و چیزی به بشر عرضه نکردند؟

ائمه علیهم السلام علم به نظام تکوین الهی دارند، اما هر قدر هم علم داشته باشند، نسبت به علم خداوند، محدود است. ائمه علیهم السلام علم به «ما هو کائنُ الی یومَ القیامه» دارند، اما خدای متعال تا بی‌نهایت علم دارد،

ولی اینها بی نهایت نیستند. لذا پیامبر اسلام ﷺ مرتب به دستور خدا از خداوند، طلب مزید علم می کند و خداوند به اومی فرماید که بگو:

«وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»^۱.

البته بعضی از چیزها را ائمه علیهم السلام نمی دانند مثل

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مَرْسِيهَا»^۲.

ساعت روز قیامت را نمی دانند. زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام را نمی دانند. خود حضرت ولی عصر علیه السلام هم نمی داند. بعضی از مسائل را خداوند به امامان نداده است.

لذا اولاً آن علمی که خداوند به حضرت زهرا سلام الله علیها و ائمه طاهرین علیهم السلام داده است، یک قطره اش را به انبیای قبلی نداده است. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا». علم اسماء را آموخت. اگر حقیقت اسماء را هم بشناسیم، احاطه بر کل علم الهی پیدا نکرده ایم. وقتی خداوند به آدم همه ی علوم را آموخت، نوبت حضرت نوح علیه السلام که شد به او بیشتر داد و علمی که به حضرت ابراهیم علیه السلام داده است، بیشتر از آنی است که به حضرت نوح علیه السلام داده بود. حتی دو تا پیامبر با یکدیگر قابل مقایسه نیستند. خداوند یکی از پیامبران اولوالعزم را که خیلی هم مهم بود فرستاد و به او گفت: اگر می خواهی چیزی یاد بگیری باید سراغ معلمی که می گویم بروی و حرفش را گوش کنی. حضرت موسی علیه السلام رفت خدمت حضرت خضر علیه السلام و گفت: استاد، اجازه

۱. سورة طه - آیه ۱۱۴. ۲. سورة اعراف - آیه ۱۸۷.

می فرمایید خدمت شما باشیم؟ استاد نگاهی کرد و گفت: بعید است بتوانی تحمل این درس ها را بکنی. بالاخره حضرت خضر علیه السلام قبول کرد و گفت: به شرط این که هر چه دیدی حرفی نزنی. نوعاً آن سه مرحله را شما شنیده اید. بعد از این مراحل که دید نمی تواند مقاومت کند و سؤال کرد، حضرت خضر علیه السلام به حضرت موسی علیه السلام گفت: تو نمی توانی با من همراه شوی «هذا فراق بینی و بینک»^۱ و عذر حضرت موسی علیه السلام را خواست. بعد از آن، حضرت خضر علیه السلام دلایل کارش را بیان کرد و گفت که تو نتوانستی اسرارش را بفهمی.

وقتی استاد بحث علمی می کند و شاگرد هم نابغه است و خوب می فهمد استاد قیافه می گیرد. زمانی که حضرت خضر علیه السلام توضیح می داد، حضرت موسی علیه السلام دید یک مرغی از آسمان آمد و خودش را به آب دریا زد و چند قطره آب با منقارش از دریا برداشت و رفت بالای آسمان و ایستاد وسط اقیانوس، یک قطره به شمال و یکی به جنوب و یکی به مغرب و یکی به شرق پرت کرد. وقتی سخنان حضرت خضر علیه السلام تمام شد، حضرت موسی علیه السلام گفت: استاد، شما که حقایق را می دانید، داستان این مرغ چیست؟

حضرت خضر علیه السلام گفت: این را نمی دانم و از حال استادی پایین آمد. حضرت موسی علیه السلام گفت: چه کار کنیم؟ حضرت خضر علیه السلام گفت: بایستیم تا جبرئیل به ما بگوید.

جبرئیل آمد و این دو، داستان مرغ را از او پرسیدند، جبرئیل گفت:

۱. سورة كهف - آیه ۷۸.

علم تو ای خضر، در مقابل علم محمد و آل محمد - صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين - مثل این قطره است در مقابل دریا. تو که یک قطره از آن اقیانوس بی کران را داری، تحمل موسی را نمی کنی.^۱ ببین چه عظمتی است در خاتم الانبیاء که آن اعراب جاهل را تحمل می کند؟!

چه عظمتی است در حضرت علی علیه السلام که آن مستمع را تحمل می کند می گفت: «سینه ای کز معرفت گنجینه ی اسرار بود/ کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود». امیرالمؤمنین علیه السلام آن مردم را نفرین نکرد، نگفت: «هذا فراقٌ بیني وَ بَینک». با این که به آدم، همه ی اسماء را آموخت اما حقایق اسماء را نیاموخت. بعضی از حقایق اسماء را حضرت خضر علیه السلام آموخته بود. تازه آنچه خضر علیه السلام آموخته بود یک قطره است و آنچه محمد و آل محمد - صلوات الله عليهم اجمعين - دارند، دریاست. تمام اینها باز نسبت به علم خدا، محدود است و ناچیز. لذا دائم به خداوند التماس و التجاء دارند که: رَبِّ زِدْنِي عِلْماً. حال با وجود این علم عظیم الهی که در سینه ی ائمه علیهم السلام موج می زند سؤال این است: چرا کاری که پاستور کرد حضرت علی علیه السلام نکرد، چرا کار انیشتین را نکرد. مرحوم شهریار یک قصیده در همین رابطه دارد و این مضمون را می گوید:

ای انیشتین، یک سلام آشنا از من به تو باشد که تو آمدی اتم را ساختی برای این که بشر را سعادت مند کنی، ولی حریف از کشف و

الهام تو بمب می سازد. انیشتین علمش را بعد از روزگار رنسانس عرضه کرد که نتیجه اش بدبختی بشر شد. آن وقت اگر امام صادق علیه السلام کشف انرژی اتمی را به عرب جاهلی مثل هارون الرشید می داد جهان را زیر و رو نکرده بود؟!!

یکی از مسائل اصلی این است که بسیاری از علوم را باید به اهلش داد. اگر اهلش را می یافتند یاد می دادند. امیرالمؤمنین علیه السلام مرتباً می فرمودند:

«سلونی قبل ان تفقدونی». متفکر اصحاب! برخاست و گفت: سر من چندتا مو دارد؟^۱ هنوز خنجر در دست دارند، با خنجر سر پسر پیغمبر را می برند. اگر اتم به دستشان می افتاد که کره ی زمین را نابود کرده بودند. لذا ائمه علیهم السلام آن علوم را که باعث بدبختی بشر است و اگر به دست نااهل برسد تحمل نمی کند نمی گفتند. اما اگر شاگرد اهلی می داشتند به آنها یاد می دادند.

البته برخی دستورالعمل ها برای معالجه ی اشخاص در لابلای کتاب ها از قول ائمه علیهم السلام بیان شده است اما کسی نیست که اینها را بخواند. پس چرا این علوم را تعلیم نداده اند؟ چون شاگرد خوب نداشتند و سوءاستفاده می شد. ویرانگر بشر می شد. به عده ای هم که تعلیم داده اند به ما نرسیده است. اگر تاریخ علوم را ورق بزنیم، بسیاری از علوم می که بعداً رواج پیدا کرد نتیجه ی همان علوم می است که اهل بیت علیهم السلام آموزش داده اند. شما تاریخ تمدن ویل دورانت را

۱. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۵-۱۲۶.

بخوانید. در قرون وسطی، مسلمانان حلقه‌ی واسطه‌ی علم به تمدن جدید بوده‌اند.

علم را به هر کس و ناکسی گفتن، تیغ دادن در کف زنگی مست است.

نه تنها علوم طبیعی را بلکه معارف حقه‌ی الهیه را هم به خیلی اشخاص یاد نمی‌دادند، چون ظرفیت نداشتند. مثلاً ابوحنیفه فقط دو سال خدمت امام صادق علیه السلام آمد و چیزهایی مختصر یاد گرفت، رفت و بعد ادعا کرد من امام مسلمین هستم؛ با دستگاه منصور دوانیقی تباخی کرد و حوزه‌ی امام صادق علیه السلام را به تعطیلی کشید. تا هم اکنون می‌بینید که پیروان ابوحنیفه از پیروان امام صادق علیه السلام بیشتر است. آخر به چه کسی پزشکی بیاموزند؟ باید از مقدمه‌ی الفبا شروع کنند، یاد بگیرند که سوءاستفاده نکنند؛ آن وقت پزشکی را بیاموزند. باید تمایل به فراگیری مقدمات را داشته باشد که مؤخرات را یادش بدهند. در مقدمات دنبال ائمه علیهم السلام نیامدند. وقتی حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «سلونی قبل ان تفقدونی». چه چیز از حضرت سؤال می‌شود؟

ضمن اینکه اول باید تزکیه کنند، بعد تعلیم دهند. به افراد فاسد نباید علم آموخت. هر جا که فاسدان علم می‌آموزند برای بشریت خطرناک می‌شوند. علم‌آموزی باید به تدریج صورت پذیرد. تازه به همین معلم هم آفت نرسد.

بسیاری از علوم از بین مسلمانان برخاسته است. ائمه علیهم السلام خیز را

برداشته بودند که حضرت امیر می فرماید: «سلونی قبل ان تفقدونی اِئنی اَعْلَم بِطُرُقِ السَّمَوَاتِ مِنْ طُرُقِ الْأَرْضِ». یعنی: از من بپرسید قبل از این که مرا نیابید. من به راه های آسمان از راه های زمین آگاه ترم. چگونه شما کوچه و محله ی خودتان را بلد هستید؛ تازه بعضی از شماها محله ی خودتان را هم کامل بلد نیستید!

یا در مورد مسائل تربیتی، امام سجاد علیه السلام در دعای ابو حمزه ی ثمالی که در شب های ماه رمضان خوانده می شود، به خدا عرض می کند: «الهی لا تؤدبنی بعقوبتک». خدایا مرا بدون عقوبت و مجازات تربیت کن. پس راه هایی غیر از تنبیه و مجازات برای تربیت کردن افراد وجود دارد. جامعه را نمی توان با شلاق و جریمه ادب کرد. راهنمایی و رانندگی، فقط با جریمه نمی تواند مردم را مؤدب کند.

ائمه علیهم السلام گاهی در قالب دعا، معارفی به این با عظمتی و کلماتی اینچنین زیبا را بیان نموده اند. حالا چرا به صورت دعا؟ چون امام زین العابدین علیه السلام مستمعی نداشت که برای آنها منبر برود و صحبت کند. نه مسجدی، نه محرابی، نه مدرسه ای و نه حوزه ای. همه را از او گرفته بودند. رئیس حوزه ی علمیه ی بصره، حسن بصری بود که تا امروز حسن بصری برای اهل سنت حتی برخی از شیعیان، صوفیه، قاریان و معلمان قرآن، غوغاست. خوب حسن بصری را رئیس حوزه ی علمیه کردند و امام صادق علیه السلام را بیکار!!

یکی دیگر از دعا های امام سجاد علیه السلام این است: «سبحانک! تعلم

وَزْنُ الظُّلْمَةِ وَ النُّورِ^۱. مگر نور چیست که وزن داشته باشد؟ این دقیق‌ترین بحث فیزیکی است که حضرت می‌فرماید.

هنوز فریاد متفکران غربی را در این مورد که آیا علم خدمت کرده یا نه؟ نگذاشته‌اند به گوش ما برسد. اگر آنها هم فریاد بزنند، متولیان آنها نمی‌گذارند به گوش بقیه برسد. نمی‌گذارند فریاد بیچارگی بشر امروز از دست علوم روز به دیگران برسد. اما در کنار آنها برخی، صدا بلند کرده‌اند و این فریاد را زده‌اند مثل «الکسیس کارل» در کتاب «انسان موجودی ناشناخته» می‌گوید: اگر انیشتین و پاستور و گالیله به جای این کارهایی که کردند وقت خود را صرف تعلیم و تربیت بشر می‌کردند آیا وضع جامعه‌ی امروز ما بهتر از این نبود؟!

۷- تفاوت خلقت پیامبر ﷺ و ائمه  با بقیه انسان‌ها در چیست؟ [۲]

در جواب این سؤال باید بگوییم: اصلاً در اول، مخلوقی جز نور خاتم النبیین ﷺ نبود. بقیه‌ی مخلوقات از نور او آفریده شده‌اند. فرموده‌اند: «نحن صنایع ربنا و الخلق بعد صنایعنا»^۱. پس تفاوت زیاد است. خدا آن نور را آفرید و ما دارای آن نور نیستیم؟

پس پیامبر چه برتری نسبت به ما دارد؟

این سؤال را در جلسات گذشته هم پاسخ گفته‌ایم و بیان داشتیم در این که خلقت به صورت متفاوت است، شکی نیست و این که از همه هم به طور یکسان تکلیف نخواستند، شکی نیست. آیا انتظاری که شما از ماشین بنز با آن قدرت و سرعت دارید از یک دوچرخه هم همان انتظار را دارید؟ حالا ظرفیت وجودی ما با اولیای خدا قابل

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۸.

پرسش هفتم / ۱۰۱

مقایسه نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احدٌ»^۱. هیچ کس را با ما مقایسه نکنید. ما در محور مقایسه‌ی دیگران نیستیم.

در ادامه‌ی مباحث گفتیم: انسان مخلوقی است مرکب از چند جزء؛ یکی جنبه‌ی مادی و جسمانی اوست و یک جنبه‌ی روحانی او که در جنبه‌ی روحانی، روح در سه مرحله‌ی نباتی، حیوانی و انسانی قرار دارد.

یک مرحله بالاتر از روح انسانی، عقل انسانی است. مرحله بالاتر از عقل، علم و حیانی است که همان وحی الهی است و یک مرحله بالاتر از وحی، نور ولایت است.

در عالم ماده همه‌ی مواد یکسان نیستند: ماده‌ی افضل، ارذل، ماده‌ی تمیز، ماده‌ی کثیف و آلوده، ماده‌ی با ارزش و انواع دیگر مواد داریم.

گوشت، زیتون، هندوانه، پرتقال و سبزی و گوشت سگ و خوک... مگر یکی است؟ در حالی که همه‌ی آنها مواد هستند. وقتی صحبت از جسم می‌کنیم جسم من جسم است، جسم خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هم جسم است، آیا در مقام جسمانی هر دو یکسان هستیم؟ اگر همین مقام جسمانی را در نظر بگیریم باید یک هفته درباره‌ی آن بحث کنیم که تفاوت‌های همین جسم‌ها را بگوییم. جسم ما با جسم کفار و مشرکین فرق می‌کند. جسم ما اول ماه رمضان با آخر ماه رمضان خیلی

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲.

فرق می‌کند.

مؤمنین و همین پیرمردهای قدیمی و مذهبی که اهل تهجد و نماز شب بودند، آدم حظ می‌کند به قیافه‌ی آنان نگاه کند. قرآن می‌فرماید:

«سپاهم فی وجوههم من اثرالسجود...»^۱.

تازه این جسم متفاوت می‌شود بر اثر مواد غذایی که به آن می‌دهیم.

وقتی انواع غذاهای آلوده و ناپاک خورده شود، مگر معده‌ی یک انسان چه قدر قدرت دارد آن را تصفیه کند؟ در روایت است که زیر درخت میوه‌دار بول و غائط نکنید، چرا؟ چون مگر ریشه‌ی این درخت چقدر می‌تواند آلودگی را پاک کند و آن همه کثافت را تصفیه کند؟ ریشه‌ی سبزی و کاهو چه اندازه قدرت دارد که آب فاضلاب را پاک کند؟ آن وقت ما این مواد آلوده را می‌خوریم. این آدم‌هایی که گوشت سگ و گربه و هزار جور حیوان دیگر را می‌خورند، مگر معده‌های آنها چه اندازه قدرت تصفیه دارد؟ حیوانی که نجاست خود را می‌خورد سگ و خوک و... همان حیوان را می‌کشند و گوشت آن را می‌خورند.

تازه، این جسم که از این مواد آلوده و کثیف می‌شود، بماند، بدتر از آن فکر و اندیشه است که تحت تأثیر غذا قرار می‌گیرد و از آن غذای ناپاک، اندیشه‌ی ناپاک می‌سازد.

لذا در دین تأکید فراوان در مورد مصرف غذاها شده است که

۱. سورة فتح - آیه ۲۹.

غذای پاک و حلال بخورید؛ فلان غذا را بخورید و فلان غذا را نخورید؛ موقع غذا «بسم الله الرحمن الرحيم» بگویید. بعد از غذا «اللهم لك الحمد و اللهم لك الشكر» بگویید. اگر غذای طیب و پاک بخورید فکرتان هم درست می شود.

در فرهنگ اسلامی ما مطلب مهمی است که می گویند: مادران به بچه های خود غذای پاک بدهند و شیر ناپاک ندهند. بچه، شیر مادر بخورد نه شیر گاو هلندی را که معلوم نیست به آن گاو چه می دهند که خورده. شیر بر روی روح و روان بچه اثر می گذارد.

اسلام سفارش می کند شکمتان را گورستان حیوانات قرار ندهید. خوردن گوشت زیاد قساوت می آورد. خوردن غذای حرام، فکر را منحرف می کند. آیا غذایی که از ربا و رشوه و توأم با نجاسات باشد، با غذای پاک سر سفره ی شما یکسان است؟ با این حال که هر دو ماده هستند.

لذا در عین جسم بودن، بدن اولیای خدا با بقیه فرق می کند. حتی در عرق بدن یک آدم، تفاوت ایجاد می کند. انجام غسل جنابت واجب است برای آن که بر جسم و روح و روان انسان اثر می گذارد. بدن خاتم النبیین ﷺ چنان پاک و طیب و طاهر بود که عرق بدن پیامبر ﷺ بوی عنبر می داد. ام سلمه می گوید: «ما برای استعمال عنبر، از عرق پیشانی پیامبر استفاده می کردیم»^۱.

اگر غذایی که می خوری درست باشد، غذای پاک و حلال و بدون

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۴.

آلودگی باشد، همین بدن در قبر نمی پوسد.

پس صحبت سر این بود که ما در عالم خلقت، ماده‌های گوناگون داریم. آیا بدن یک انسان با بدن کرگدن فرق نمی‌کند؟ آیا سلولهای اجزاء بدن شما با هم یکسان است؟ هر دو ماده هستند. و از عجایب صنع الهی این است که وقتی این غذا داخل معده می‌رود چگونه انرژی برآمده از غذا توزیع می‌گردد. در جایی رشد ناخن، سلول پوست، در جایی موی سر بلند می‌شود، اما موی ابرو و مژه، موی دست و صورت به اندازه‌ی خود رشد می‌کنند.

حتی این که آشپز چه آشپزی باشد فرق می‌کند، چه برسد به خود مواد غذایی؟

روایت داریم که حضرت علی علیه السلام فرمودند: وقتی به خلافت رسیدم، بعد از چند روز، آخر شب، یکی در خانه‌ی ما را زد. باز کردم. سلام کرد و گفت: برایتان تحفه‌ای آورده‌ام، ناقابل است. حضرت فرمودند: تحفه‌ی ناقابل چیست؟ گفت: عسل آورده‌ام. حضرت فرمودند: این صدقه است یا صله‌ی رحم؟ اگر صدقه است که بر ما، آل‌هاشم، صدقه حرام است. اگر صله‌ی رحم است که ما با تو قوم و خویش نیستیم. اگر هبه و بخشش است و همینجوری آورده‌ای تا دیروز که ما خلیفه نبودیم، چرا نمی‌آوردی؟! حالا که به خلافت رسیده‌ام آورده‌ای؟^۱

پس تو تابع قدرت مادی هستی و من علی را وامدار این صله‌ی

۱. ر.ک: نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

خودت می‌کنی. این هدیه‌ای را که برایم آورده‌ای فردا چه چیزی از من می‌خواهی؟

تعبیر حضرت علی علیه السلام این بود که فرمود دیدم مثل لعاب دهن مار است. باطن عسلی که او آورده، سم است و زهرآگین.

به رشوه‌گیران بگویید که رشوه نمی‌خورید، بلکه زهر می‌خورید. به رباخواران بگویید که ربا نمی‌خورید، آتش می‌خورید.

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا»^۱.

پس وقتی عالم ماده، همه‌اش یکسان نشد، می‌توانی قبول کنی که تربت امام حسین علیه السلام با بقیه‌ی خاک‌ها فرق می‌کند. وقتی به مبانی بحث توجه کردی، خیلی راحت می‌گویی خداوند متعال شفا را در تربت امام حسین علیه السلام قرار داد، زیرا خدا فرمود که در تربت امام حسین علیه السلام شفا قرار دادیم.

پس درست است که در زیارت جامعه کبیره خطاب به ائمه علیهم السلام می‌خوانیم:

«وَ أَجْسَادُكُمْ فِي الْأَجْسَادِ وَ أَرْوَاحُكُمْ فِي الْأَرْوَاحِ». جسم شما در میان اجسام است اما در عالی‌ترین جسم قرار دارید و روح شما در میان ارواح است اما در عالی‌ترین نوع روح قرار دارید.

۱. سورة نساء - آیه ۱۰.

۷- تفاوت خلقت پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام با بقیه‌ی انسان‌ها در چیست؟ [۳]

در مباحث مربوط به عالم ذر گفتیم که همه‌ی موجودات در نزد خداوند یکسان بودند. ولایت عرضه شد. بر مبنای پذیرش ولایت و شئون آن درجه‌بندی‌ها پدید آمد. در این طبقه‌بندی‌ها انبیا، صدیقین، شهدا، خُلَصین، اوصیا و اولیا تعیین شدند.

خدای متعال به بعضی از آنها در همان عالم پیشین ابلاغ فرمود که تو را برای نبوت و ولایت و... انتخاب کرده‌ام. به بعضی بعد از آمدن به این دنیا و به بعضی در همان بدو تولد ابلاغ شد. به بعضی بعد از مدتی مثلاً بیست، سی، چهل سال ابلاغ گردید. بعضی می‌دانستند که ابلاغ خواهد شد، برخی هم نمی‌دانستند که به آنها ابلاغ خواهد شد.

لازمه‌ی مأموریتی که به گروهی از این اولیا داده شد، این بود که امکاناتی داشته باشند تا بتوانند مأموریت‌شان را به خوبی انجام دهد. لذا خداوند آن امکانات را در اختیارشان قرار داد و آنها را برای اجرای آن مأموریت، توان و امکانات کافی داد تا بتوانند به خوبی مسئولیت

خود را به انجام رسانند. آنها نیز به خوبی تا پایان عمر مأموریت‌شان را به اتمام رساندند و خداوند در این تشخیص و تعیین افراد اشتباه نمی‌کند. در عین حال، عنصر اختیار و آزادی و حجت بودن بر دیگران از آنها گرفته نمی‌شود. آیا این نکته که ابزار لازم را در اختیارشان قرار داده و در عین حال، عنصر اختیار را از آنها نگرفته با این وجود ظلم به بقیه نیست؟ چرا؟ مثالی بزنم: شما در هیئت اشخاصی را تربیت می‌کنید که بتوانند سینی چای را درست بردارند تا روی مردم نریزند. آیا او اختیار دارد که سینی چای را روی مردم خالی کند یا نه؟ آیا می‌تواند در حین پذیرایی حبّ و بغض خود را اعمال کند، مثلاً به کسی چند تا چایی بدهد و به کسی دیگر ندهد؟ بله، می‌تواند این کارها را انجام دهد، چون اختیار دارد. ولی او این کار را نمی‌کند چون برای این کار تربیت شده است و ابزار لازم برای پذیرایی را هم به او داده‌اند.

مثال دیگر: اگر کارگردان، بازیگرش را انتخاب کرد و به او تمرین داد و او لیاقت خود را نشان داد، او را وارد صحنه‌ی نمایش می‌کند. بعضی وقت‌ها چنان به او مطمئن است که نمایش او را زنده پخش می‌کند بدون این که تمرینی در کار باشد.

خداوند به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید:

«وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»^۱.

ای موسی، من تو را برای خودم ساختم. اصلاً خود خدا روی او

۱. سورة طه - آیه ۴۱.

در سنّ طفولیت علامت گذاشته، حتی قبل از تولدش از او مواظبت کرده چون می‌داند او به درد کارش می‌خورد. اگر روی او سرمایه‌گذاری کند، او با اختیارش آن را هدر نمی‌دهد. اما وقتی کارگردان ناشی باشد و بازیگر را خوب انتخاب نکند، کلی بودجه را حرام کرده است.

اینک بنگریم به حضرت خاتم النبیین ﷺ، آن زمان که خلاق در عالم غیب بودند، خداوند این ذره‌خاکی را برگزید و انتخاب کرد، زیرا می‌دانست او شخصیتی است که اگر کلید تمام عالم آفرینش را به دست او بدهد، کار را خراب نمی‌کند.

اسلحه‌ی پر فشنگ را دست افسران می‌دهند و به دست سربازان نمی‌دهند. زیرا آنان برای تحمل این قدرت و توانایی هنوز تربیت نشده‌اند. اگر کلت مسلح را به دست سرباز ناوارد بدهند، شب که رفت منزل، اگر با کسی نزاع کرد، می‌زند او را می‌کشد.

نوع ادبای اهل سنت متوجه نشده‌اند که می‌گویند، بلاغت سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ» کم است. اتفاقاً این سوره بسیار مهم و خیلی عظیم است. کسی که می‌خواهد امر خدا را بیان کند و مخالفینی را در قرآن از رده خارج کند، اول عموی خودش است.

اکثر گروه‌ها وقتی به قدرت می‌رسند تصفیه از بیرون شروع می‌شود، می‌گویند فعلاً از خودی حرف نزنید، آبروریزی می‌شود. فعلاً از جناح خودمان دزدها را بگیریم!! حداقل افراد فاسد گروه را هم معرفی نمی‌کنند! اما چه بزرگواری است در خاتم النبیین ﷺ،

قبل از این که از دیگران سخن بگوئید، می گوئید: تبت یدای لیب و تب. وقتی خدا می گوید این آیه را ابلاغ کن، نمی گوئید: خدایا، آبروی عموجانم می رود! البته در آن عدالت محض جهانی و بی نظیر و کامل، این سوره، بلاغتش بسیار قوی و محکم است. ادبا کم لطفی کرده اند.

می خواهیم بگوئیم این امکانات در جهت مثبت به کسانی داده می شود که خداوند مأموریتی را بر عهده ی آنان سپرده است تا مسئولیت شان را به خوبی انجام دهند. البته این امکانات را از قبل به آنها می دهد و در مقابل تکلیف شان را هم شدید می کند و در عین حال، اختیار را هم از آنان نمی گیرد. در واقع، خداوند آنچه را با انبیا و اولیا همراه کرده است، به ضرورت کارشان است با حفظ اختیار آنان.

لذا پیامبر اسلام ﷺ امکان شق القمر و رد الشمس، و حتی قدرت به هم ریختن منظومه ی شمسی، زنده کردن همه مرده ها و... را هم دارد.

هیچ معجزه ای از معجزات سابق نبود مگر این که حضرت رسول ﷺ هم داشته است. احیای اموات را از حضرت عیسی علیه السلام داشت، عصای موسی علیه السلام در دست داشته، کمالات ابراهیم خلیل علیه السلام را داشته. خلاصه آنچه خوبان همه داشتند او تنها داشته. اما بحث اینجاست که او با تمام این امکانات، نه تنها یک ذره سوءاستفاده نکرده، بلکه استفاده ی شخصی که مختصری غبار خودخواهی در آن باشد در وجود مقدس او راه نداشته است.

پیامبر ﷺ تا پایان عمر، تمام ماه شعبان را روزه می گرفتند؛ با آن

همه تلاش و جنگ و پیکار و مجاهده در گرمای هوا و گرسنگی خیبر و خندق و امثال آنها. در همین شب که شب هفدهم ماه مبارک رمضان است. (بنده از روزی که این مبحث تاریخی را مطالعه کردم اگر ۹۹٪ در مقابل پیامبر اسلام تعظیم می‌کردم با مطالعه‌ی این خاطره‌ی جنگ بدر با تمام وجود می‌گویم: «بآبی انت و امّی، یا رسول الله». این مطلب را به یاد داشته باشید و حفظ کنید و هر جا خواستید از عظمت خاتم النبیین ﷺ سخن بگویید این نکته را بیان کنید. مستمع و خود شما در مقابل این عظمت تعظیم خواهید کرد). در طول تاریخ یک چنین بزرگواری بی‌نظیر است.

مثلاً فرض کنید شما خانه‌ای می‌خرید بعد می‌بینید که کولر نویی را که تازه عوض شده است، گذاشته‌اند. در قولنامه می‌بینید که نوشته آب، برق، گاز و تلفن، ولی ننوشته کولر هم هست. شما حاضرید کولر را باز کنید و به فروشنده بدهید و بگویید من در قولنامه دیدم که کولر را ننوشته بودید، کولر را باز کردم و برایتان آورده‌ام. کیست که در قراردادها، وقت اجرا بگوید: آقا، ماشین ما یک گوشه‌اش تصادفی است و خیلی از این مسائل. حال برو در مورد ازدواج دختر که وقتی خواستگار برایش می‌آید، بگوید این بچه‌ی ما خیلی هم حالش خوب نیست، یک وقتی هم قرص اعصاب می‌خورد. این پسر ما یک کمی بیمار است. فکر می‌کند که اگر بگوید، دختر به او نمی‌دهند، عقد به هم می‌خورد. اگر مشکلی هست باید گفت، می‌گوید نپرسیدند، ما هم نگفتیم!! حالا برو در این ماجراها ببین چه وضعی است؟!

خاتم الانبیاء ﷺ را شب هفدهم ماه رمضان در شب جنگ بدر

بینیم.

زمانی که پیامبر ﷺ در مکه بودند چندین نفر از سران مدینه مانند اسعد بن زراره، سعد بن عباد... در عقبه‌ی منی با پیامبر ﷺ ملاقات کردند.

اسعد بن زراره از پیامبر ﷺ پرسید که شما ما را به چه چیز دعوت می‌کنید؟ پیامبر ﷺ اساس دعوت را گفت: این که به خدا شرک نوزید. آنها نشستند و با پیامبر ﷺ قرارداد بستند. متن قرارداد این بود که اگر شما به مدینه تشریف آوردید و قریش و دشمنان دیگر خواستند به مدینه حمله کنند و به شما آزار برسانند، ما مثل بچه‌های خودمان از شما دفاع می‌کنیم و شما را تسلیم آنان نمی‌کنیم. اینها بیعت کردند و رفتند. قضایا گذشت تا این که پیامبر ﷺ به مدینه تشریف آورد و قریش سال اول چند حمله غافلگیرانه کرد، سپس رفتند و جنگ بدر را به راه انداختند. پیامبر ﷺ با ۳۱۳ نفر از مدینه خارج شد. حدود ۴۰ فرسخ از شهر دور شدند و در کنار چاه‌های بدر با سپاه مشرکین برخورد کردند. امشب شب هفدهم ماه رمضان، پیامبر ﷺ در دامنه‌ی تپه‌های بدر اصحابش را زیر تابش نور ماه جمع کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفته بود از چاه‌های بدر، آب بیاورد و در آن جمع نبود. (شما این قطعه‌ی تاریخ را در ذهن خود بسپارید با تمام کسانی که قرارداد می‌بندید و معامله‌ای می‌کنید، عهد و پیمان دارید، نگاه کنید که چه کسی با این کرامت و بزرگواری عمل کرده است)!

پیامبر ﷺ مقابل اصحاب خود ایستاد و فرمود: ای اهالی مدینه، آن قراردادی را که با هم و در عقبه‌ی منی امضاء کردیم، به یاد دارید؟

متن قرارداد این بود که اگر قریش به مدینه حمله کرد، بر شما لازم است که از من دفاع کنید؛ اما اینجا که مدینه نیست و خارج از شهر است. لذا دفاع از من بر شما واجب نیست. اگر می‌خواهید بروید. می‌توانید و مشکلی نیست.

(این سخن چه قدر کریمانه و بزرگووارانه است و حکایت از روح عظیم خاتم الانبیاء ﷺ دارد. آیا نمی‌خواهی با تمام وجودت فریاد بزنی: «اشهد ان محمداً عبده و رسوله، بابی انت و امی یا رسول الله». چقدر بزرگووار بودی ای رسول خدا!)

فرمود: ای مردم مدینه، شما می‌توانید مرا اینجا در مقابل قریش تا دندان مسلح که فقط هزار نفر سواره نظام دارد، رها کنید و بروید، تازه، گناه هم نکرده‌اید چون قرار ما با شما در مدینه بود.^۱

(هرکسی حتی رجال سیاسی دنیا وقتی به قدرت می‌رسند، تمام حرف‌هایشان را از یاد می‌برند!! این عظمت خاتم النبیین ﷺ است. حال، خدای متعال از قبل می‌داند که او وقتی به این جا برسد کار را خراب نمی‌کند و از قدرتش سرسوزنی سوءاستفاده نمی‌کند. بنابراین مقام ختمیت به او می‌دهد و هرچه را در اراده‌ی تشریعی حق است، به او می‌دهد و همه‌ی حلال و حرام را تا قیامت به او می‌سپارد و بعد از او به هیچ کس مقام نبوت اعطا نمی‌کند.)

آن‌گاه مقداد بن اسود بلند شد و گفت: یا رسول الله، ما مثل اصحاب حضرت موسی ﷺ نیستیم که وقتی برای جنگ همراه

۱. بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۴۹-۴۷.

حضرت موسی علیه السلام به بیابان رفتند، گفتند: «مگر تو نمی‌گویی خدا با ماست؟ تو برو بجنگ، اگر پیروز شدی بعداً ما می‌آییم، اگر هم شکست خوردی چرا ما شکست بخوریم». خدا اصحاب موسی علیه السلام را در قرآن سرزنش می‌کند که این گونه با او سخن گفتند.

مقداد گفت: یا رسول الله، قرارداد قبلی چیست؟! ما مثل اصحاب موسی نیستیم. آن سخن و بیعتی که با شما داشتیم در تمام امور با شما هستیم^۱. تا این جملات تشجیع‌آمیز از دهان مقداد خارج شد، غریو الله اکبر از همه‌ی صحابه بلند شد که ما هستیم و شما را تنها نمی‌گذاریم. مدت زمان کوتاهی دیدند که امیرالمؤمنین می‌آید. قضیه این بود که پیامبر حضرت امیر علیه السلام را فرستاده بود از چاه‌های عمیق بدر آب بیاورد. حضرت دوتا مشک برداشته بود و باید در شب تاریک و چاه‌های پر از مارها و افعی‌های گزنده به ته چاه می‌رفت و آب در می‌آورد. حضرت امیر علیه السلام به درون چاه رفت، دوتا مشک را پر آب کرده بود و به دوش می‌کشید و در بیابان بدر تنها می‌آمد. در آن شرایط سخت، او برای مردم آب می‌آورد، آن وقت بعضی‌ها حرف فرار می‌زدند. در بین راه، دید طوفان عظیمی می‌آید و لحظه‌ای نشست تا برطرف شد. حضرت به راه افتاد؛ چند قدمی جلو آمد، باز طوفان عظیمی به پا شد. دوباره توقف کرد. وقتی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کرد: چرا دیر آمدی؟ عرض کرد: یا رسول الله، طوفان شد نشستم تا برطرف شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنها خیل ملائکه بودند که به تو و شجاعت تو تبریک می‌گفتند.

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۵۹؛ بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۲۴۷.

بحث این بود که کمالات انبیا و اولیا، امتیاز ویژه‌ای برای انسان است. این درست، اما خداوند می‌فرماید:

«لَا يَكُفُّ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا»^۱.

ما در حد خودمان باید تقوا داشته باشیم و پیامبر و امام هم به اندازه‌ی خودشان تکلیف دارند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) مقام «لم یشرك بالله طرفه عین قطّ»^۲ را دارد. به اندازه‌ی پلک برهم زدنی به خداوند شرک نورزیده، شک نکرده. او معصوم است و خطا و اشتباهی نکرده، اما باز در نخلستان‌ها با خدا راز و نیاز می‌کند و آنچنان به درگاه الهی ضجه می‌زند و انابه می‌کند که از حال می‌رود و نقش زمین می‌شود.

او با آن همه امکاناتی که داشت و مقاماتی که مختصّ اوست، باز از خوف خدا غش می‌کند. با وجود این که پیامبر و اولیای خدا به جایی رسیده بودند که هیچ ملک مقربّی و هیچ نبیّ مرسلّی به آنجا نرسیده بود. پس داشتن آن امکانات معنوی مانع از اختیار انسان نمی‌شود، زیرا خداوندی دارند که آنها با همه‌ی عظمتشان باز بنده‌ی درگاه او هستند و کوچکترین خطایی از آنان سر نمی‌زند و از اختیار و آزادی و امکاناتشان سوءاستفاده نمی‌کنند.

۱. سورة بقره - آیه ۲۸۶. ۲. تفسیر فرات کوفی، ص ۱۳۴ و ۶۴۲.

۸. آیا دستکاری در خلقت (شبیه سازی)، معارضه‌ی با خداست و آیا این کار صحیح است؟

در خلاصه‌ی مباحث جلسات قبل گفتیم که انسان حقیقتی دارد که حیوان ندارد و آن روح انسانی است. حیوانات هم واجد حقیقتی هستند که نباتات ندارند و آن روح حیوانی است. نباتات هم حقیقتی دارند که جمادات ندارند و آن روح نباتی است.

آنچه مسلم است، این است که یک درخت، یک گل واجد حقیقتی است که خاک و سنگ ندارند. حالا حقیقت این موجود برتر چیست؟ ممکن است که ما فروتر از آن را هم تشخیص نداده باشیم. مگر ما حقیقت خاک را شناخته‌ایم؟! تازه انواع خاک‌ها را بینیم، اثر کدام بر روی نباتات بیشتر است؟ در نباتات حقیقت برتر کدام است که باعث رشد و حیات نبات می‌شود؟

حدود ۴۵ سال قبل در یکی از آثار سید هبه‌الدین شهرستانی می‌خواندم که ایشان از دانشمندان مادی سؤال می‌کرد که حیات در کجای این گیاه است: در ریشه است یا شاخه یا برگ؟ عامل رشد نبات

در کجای آن است؟ اگر در ریشه باشد چرا وقتی قلمه می‌زنیم گیاه رشد می‌کند؟ چرا ریشه از شاخه سبز می‌شود؟ شاخه باید از ریشه سبز شود نه این که ریشه از شاخه سبز شود. اگر حیات در ریشه است گل شمعدانی را که قلمه می‌زنید نباید رشد کند.

به هر صورت این سرّ پشاهنگ را خدا در هر جا که بخواهد می‌تواند قرار دهد. انسان کشف می‌کند اگر آن ساقه‌های پشاهنگ را در گلدان بگذارد ریشه می‌زند. چند تا برگ را در داخل گلدان می‌گذارد و خاک می‌ریزد و آب می‌دهد، بعد از مدتی سبز می‌شود. بعضی وقت‌ها این رشد در بذراست.

لذا اگر روزگاری این شبیه‌سازی که امروز تمام محافل بشری را تهدید کرده است، فراگیر هم شود، منافاتی با قدرت خدا ندارد. نه اسلام باطل می‌شود و نه خدا از خدایی‌اش می‌افتد. وقتی سلول‌های پیشگام و عامل رشد را پیدا کردی، آن‌ها را رشد می‌دهی؛ همان‌گونه که قلمه می‌زنی و از آن گیاه دیگری به دست می‌آوری. این هم شبیه‌سازی است. وحی مُنزل نیست که حتماً هندوانه گردد باشد. ممکن است هندوانه‌ای درست کنیم مکعب مستطیل، کامل هم باشد، چیدن آن در جعبه هم راحت باشد و کلی صرفه‌جویی درجا می‌شود.

سال ۱۳۵۶ در مشهد کنفرانس جهانی فلسفه در ایران برگزار شد. در این کنفرانس از فلاسفه‌ی دنیا نیز دعوت به عمل آمد. تعداد زیادی از فلاسفه‌ی مادی و غیر مادی جمع شده بودند. به مناسبتی من هم آنجا بودم. بحث مجلس این بود که عامل بدبختی بشر چیست؟

نظریه‌ی ترانسفورماسیسم خوانده می‌شود که به تدریج و تکامل قائل است. یک سلول را می‌گیرند و بدون پدر و مادر، بچه‌ای را ایجاد می‌کنند؛ شبیه حضرت عیسی علیه السلام یا مثل حضرت آدم علیه السلام (که از خاک آفریده شد). در مورد حضرت عیسی علیه السلام حدود ۱۰۰ سال پیش، کلی خود را به زحمت انداخته بودند که اصولاً در خلقت حضرت عیسی علیه السلام چنین چیزی امکان ندارد، اما حالا قضیه حل شد. پس با تمام این بحث‌ها امکان تغییر هست، هرچند تغییر به نفع نباشد و کار شیطانی باشد. البته منحصر به کار شیطان هم نیست، خود خداوند با یک تغییر در آفرینش ممکن است بهترش را ایجاد کند و خلقتی با شکل و نوع جدید ایجاد نماید.

۹. راه شناخت حضرت علی علیه السلام و اولیای خدا چیست؟

فرض کنید می خواهید مرا، برای کسی که مرا نمی شناسد، معرفی کنید. می گوید: آقای افتخارزاده را می شناسید؟ می گوید: نه. ولی آن قدر دقیق از چهره و ظاهر می گوید که وقتی از راه بیاید مرا می شناسد. خوب این یک شناخت است. اما به چه شناختی از من دست پیدا کرد؟ به جسم من. آن هم مقداری از جسم که او می بیند. این یک نوع معرفت است.

دیگری می گوید: ایشان اهل سبزوار است، سید و پسر آقا سید احمد افتخارزاده است و از وعظ تهران است. این هم یک معرفت دیگر. این دوگونه معرفت از یک نوع محسوب می شود. ولی به حقیقت وجودی من کدامیک نزدیک تر است؟ دومی، نزدیک تر است.

حالا اگر بخواهید مرا بیشتر معرفی کنید، از عقل و فهم و تحصیلات یا آثار علمی من سخن می گوید. اگر بخواهید مرا بیشتر بشناسید در کدام مرحله ی شناخت و معرفت کامل تر شناخته اید؟

مرحله ی سوم.

من که مخلوق خدا هستم، کدام یک از این سه مرحله، خالقیت خدا را نسبت به من بیشتر معرفی می‌کند؟ این که خدا جسمی آفریده، گوشت و استخوان و پوست و ریشی آفریده مهم تر است یا فرض کنید یک آدم عاقل آفریده است؟ هر چه کمالات معنوی دقیق ما را در همه چیز بیان کردید، این شناخت کامل تر است.

مثلاً در مورد قالی و قالی باف؛ می‌گویی عجب قالی زیبایی، چه گل‌هایی، چه تار و پودی، چه طول و عرضی. هرچه بیشتر در این مصنوع - که قالی است - دقیق می‌شوی، به بافنده‌ی این قالی و هنر او بیشتر آگاهی و شناخت پیدا خواهی کرد. هر چه به ظرافت و دقت در بافت این قالی نظر می‌کنی، بیشتر بافنده‌ی قالی را تحسین می‌کنی و فکر و فهم و درایت او را در این مصنوعش بیشتر می‌بینی.

پس در شناخت افراد اگر فقط به جنبه‌های ظاهری و جسمانی و اصل و نسب فرد توجه کردیم، در مراحل پایین معرفت نسبت به آن فرد قرار داریم. ولی اگر از این مرحله فراتر رفتیم و به ابعاد وجودی و حقیقت وجودی او دست پیدا کردیم، در واقع او را شناخته‌ایم و به معرفت کامل تری دست پیدا کرده‌ایم.

برای شناخت وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام یا اولیای خدا چه بگوییم؟

ابتدا از جسم ایشان یا قیافه و چهره‌ی آن حضرت بگوییم؛ که در بعضی از روایات مشخصات جسمی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام هست. هرچه از زیبایی و کمال چهره بگوییم، کم است.

یوسف را گفته‌اند که بسیار زیبا بود. آن گاه پیامبر ﷺ می‌فرماید:
«یوسف از من زیباتر بود ولی من از یوسف ملیح‌ترم»^۱.

حتی در مورد چهره و ظاهر، ائمه علیهم‌السلام کاری می‌کردند که مردم خیلی هم متوجه نشوند و به کار و زندگی‌شان برسند. فرزдық، شاعر معروف درباره‌ی امام سجاده علی علیه‌السلام گفته: امام سجاده بزرگواری است که از روی شرم و حیا دیده فرو می‌بندد و از مهابت او دیگران نمی‌توانند به چهره‌اش نگاه کنند، به خاطر ابهت او^۲.

پس قدم اول، شناخت جسمانی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. خداوند در همین عالم جسمی، در ظاهر، قد و بالا و بازوی حضرت علی علیه‌السلام قدرت‌نمایی کرده است. متأسفانه درباره‌ی چهره‌ی ظاهری حضرت علی علیه‌السلام دشمنان، حرف‌های دروغ جعل کرده‌اند تا از علی علیه‌السلام چهره‌ی محبوبی نشان داده نشود. ترسیم خیلی خوب آنها همین عکسی است که حضرت شمشیرش را گرفته روی زانو نشسته است و به این ترتیب می‌خواهند حضرتش را تجسم کنند.

این چهره‌ی امیرالمؤمنین نیست.

قدم دوم معرفت آن است که باید حضرت امیرالمؤمنین علی را بشناسیم. چگونه؟ پدر و مادر، اجداد و همسر و فرزندان و قوم و خویش او را معرفی کنیم. پیامبر ﷺ به امیرالمؤمنین علی فرمودند: یا علی، خدا سه فضیلت به تو داده که به من نداده است، تو همسری چون فاطمه داری که من ندارم. تو فرزندان‌ی چون حسنین داری که من ندارم. تو

۱- مناقب، ج ۱، ص ۲۱۸، بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۸.

۲- ارشاد، ج ۲، ص ۱۵۱.

پدر زنی چون من داری که من ندارم.

شناخت این نسبت‌ها یکی دیگر از مراحل معرفت است، در همین معرفت حالا بین امیرالمؤمنین فرزند کیست؟ فاطمه بنت اسد و ابوطالب. مادر او کسی بود که وقتی فوت کرد، پیامبر اسلام ﷺ در مراسم تدفین او شرکت کرد و خود، او را تلقین فرمود. پیامبر ﷺ داخل قبر تشریف برد، اصحاب اطراف قبر را گرفتند. پیامبر ﷺ تلقین می‌کرد. مدت طولانی را در قبر بود. پیامبر ﷺ وقتی از قبر بیرون آمد یکی از اطرافیان پیامبر ﷺ با تعجب جلو آمد و گفت: یا رسول الله، این زن مگر که بود که شما این قدر به او اهمیت دادی؟! تا به حال با هیچ مسلمانی این کار را که امروز کردید انجام نداده بودید، این همه تجلیل و تکریم، مگر او که بود؟ پیامبر ﷺ فرمود: «انها هی التی ولدتنی»^۱. این زن کسی بود که مرا زاییده است. علی من است و من علی هستم. او مادرم بود.

علی علیه السلام در یک چنین دامن‌ی رشد کرده است. کجا متولد شده است؟

مگر ساده است؟ درون مسجد و بیت الله الحرام. حدود ۱۰ سال پیش در وسط خانه‌ی خدا، سنگ قرمز رنگی را پیدا کردند که روی آن نوشته شده بود: موضع تولد علی علیه السلام. آیا هر چه بیشتر در این موارد بدانید معرفت‌تان افزوده نمی‌گردد؟ شناخت شما بیشتر نمی‌شود؟ امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه خطبه‌ای دارند به نام قاصعه. ایشان در این خطبه دوران کودکی خود را بیان می‌فرمایند به این

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۵۳.

مضمون که: پیامبر مرا به سینه‌ی خود می‌فشرد و مرا در بستر خود می‌خوابانید. بوی عطر و جودش را به مشام من می‌رساند. پیامبر غذا به دهان من می‌گذاشت و در خردسالی دست مرا می‌گرفت و با خودش می‌برد و من هم مثل بچه شتری که پشت سر مادرش راه می‌رود پشت سر پیامبر این گونه راه می‌رفتم. او به من سخن گفتن آموخت و...

آیا این گونه معرفت با معرفت نوع اول که فقط قیافه و شکل ظاهری بود، یکسان است و در یک سطح است؟

تازه یک قدم بالاتر می‌آیی که پیامبر ﷺ فرمود: «انا مدینة العلم و علی بابها».

من شهر علمم و علی دروازه‌ی آن است. از این سخن، معرفتی بالاتر از قبل پیدا می‌شود و رابطه‌ی پیامبر با امیرالمؤمنین به گونه‌ای ویژه رقم می‌خورد.

اما اینها را هم که کامل بشناسیم، باز به مقام اصلی و والای آن حضرت که مقام نورانی ایشان است، نرسیده‌ایم. آن معرفتی که خود حضرت امیر ﷺ می‌فرماید که اگر به آن معرفت مرا شناختید خدا را خوب شناخته‌اید و بعد می‌فهمید که خدا چه آفریده است، که خود فرمود: «معرفتی بالنورانية هی معرفة الله».

حال مقام نورانی چیست؟ ان شاء الله در جلسات دیگر به آن خواهیم پرداخت.

۱۰. امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام کیست؟ (شناخت مقام و منزلت این امام همام)

درباره‌ی زندگی و شناخت حضرت امیر علیه السلام به روش سقراطی - که یکی از روش‌های زیبای فلسفی در بحث‌های اعتقادی است - عمل می‌کنیم و آن، ایجاد سؤال از طرف مقابل است.

می‌گوییم: ای جهانیان، ما به دنبال آقای هستیم و پیشوایی فردی را قبول داریم که با این مشخصات ویژه به ما معرفی شده است. شما اگر کسی را می‌شناسید جامع‌تر، کامل‌تر و بهتر از ایشان به ما معرفی کنید تا ما دنبال او برویم، وگرنه ما تعصب خاصی نداریم.

این روش سقراطی است که از طرف مقابل سؤال می‌کنی و او را به قول امروزی‌ها به چالش می‌کشی. سقراط در شهر آتن، فلسفه‌ی خودش را این‌گونه شروع می‌کرد که خوبی چیست و خوب کیست؟ در جامعه‌ی دیگری پرسید: زشتی چیست و زشت کیست؟ با این کار در مردم ایجاد سؤال می‌کرد. این، روش سقراطی است که در فلسفه روش مهمی است. سپس قبل از اثبات شروع به تعریف می‌کند.

پیامبر اسلام ﷺ بدون این که یک روز کنار این فلاسفه‌ی بزرگ نشسته باشد و سخنی از آنان به گوشش رسیده باشد، بسیاری از مسائل اعتقادی، اجتماعی و اخلاقی را تعریف کرده است. برای نمونه، در اثبات وجود خداوند می‌فرماید:

«هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن

المهيمن العزيز الجبار المتكبر...»^۱.

«الذي خلق الموت والحياة...»^۲.

«الذي خلق سبع سموات طباقا...»^۳.

در نوع آیات قرآن، در مسائل اعتقادی، به تعریف پرداخته شده است، قبل از این که خدا را اثبات کند. می‌گوید: ما به این وجودی که این ویژگی‌ها را برایش ذکر کردیم، می‌گوییم، خدا.

مثلاً در مورد خوبی و احسان، خداوند متعال فرموده:

«ان الله يأمر بالعدل والاحسان و ايتاء ذى القربى وينهى عن

الفحشاء والمنكر...»^۴.

و ما به این کار می‌گوییم خوبی.

این خود روشی است. حالا می‌خواهیم بگوییم: این کسانی که پیروی از حضرت علی عليه السلام می‌کنند و شیعه نام دارند، چه می‌گویند و حرفشان چیست؟

۱- سورة حشر - آیه ۲۳. ۲- سورة ملک - آیه ۲. ۳- سورة ملک - آیه ۳.
۴- سورة نحل - آیه ۹۰.

شیعه‌ها حرفشان این است که در ۱۴۰۰ سال قبل، آدمی از غار حرا سرازیر شد و پیامی برای بشریت آورد که اگر بخواهیم پیام او را بیابیم از چه کسانی باید پرسیم که پیام او درست است یا غلط؟ سؤال را از خودش پرسیم که الآن خودش را نمی‌بینیم. از چه مسیری برویم تا از او پرسیم؟ چه راهی را باید طی کنیم؟ شیعه در این بین حرفش این است که ما پیام خاتم‌الانبیاء را از زبان کسی می‌پرسیم که حالات و اوصافش این است.

آنچه که می‌خواهیم بیان کنیم این است که در مرور بر زندگانی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باید بگوییم: ای جهانیان، ما اسلام خود را از این شخصیت فراگرفته‌ایم. شخصیتی که در مدارک اسلامی شیعی و سنی در وصف او می‌گویند که او متصل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

اگر می‌خواهی دین را بشناسی، پیامبر را بشناسی، به آن حلقه‌ی اول وصل شود؛ معرفت را از سرچشمه کسب کن، از علی بن ابیطالب علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام بیا تا آغاز غیبت صغری امام زمان علیه السلام، کتاب مرحوم کلینی، اصول و فروع کافی، کتب شیخ صدوق و شیخ مفید و کتب بزرگان شیعه حلقه‌ی اتصال ما با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند. آن اتصال اولیه، امیرالمؤمنین علیه السلام است. اگر می‌خواهی خدا، اسلام، پیامبر، دین، تقوا، نماز، حج، عدالت و... را در منطق اسلام به جهانیان عرضه و معرفی کنی، بیا از مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام فراگیر.

امیرالمؤمنین کیست؟ شیعه و سنی به اتفاق نقل کرده‌اند که:

روزی یکی از زنان بنی هاشم اطراف خانه‌ی کعبه طواف می‌کرد. در حین طواف، درد زایمان او را فرا گرفت. توان این که خود را به خانه برساند نداشت. همان طور که اطراف خانه طواف می‌کرد، دست به دعا بلند کرد و گفت: ای صاحب کعبه، ای خدای کعبه، تو را به حق این کودکی که در رحم دارم، مرا در انتظار مردم شرمنده نکن...

به ناگاه صدایی شنید که «أَدْخُلِي» وارد خانه شو. نه از درب مسدود همیشگی، از سمت مستجار، جایی که هر کسی مشکلی دارد، آنجا پناهنده می‌شود. آن خدایی که به مریم (مادر عیسی) گفت: وارد بیت المقدس نشو، برو بیرون، همان خدا به فاطمه بنت اسد می‌گوید: وارد خانه شو. از کنار مستجار وارد کعبه شد، دیگران هر چه کردند نتوانستند داخل شوند. دیوار به هم آمد. اطراف کعبه را گرفتند. این بانو چگونه وارد خانه شد؟

بانو چه کسی بود؟ همسر ابوطالب عليه السلام، فاطمه بنت اسد سلام الله علیها. به ابوطالب عليه السلام خبر دادند که همسرت وارد خانه‌ی کعبه شده است، بیا او را بیرون بیاور؛ اما هر چه کردند درب خانه هم باز نشد. بعد از سه روز که همه چشم به کعبه دوخته بودند که چه می‌شود، دیدند فاطمه بنت اسد سلام الله علیها از خانه بیرون آمد و کودکی در آغوش دارد^۱. ابوطالب عليه السلام و بنی هاشم جلو رفتند. کودک را به دست حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم دادند. در کتب تاریخ نوشته شده است که پیغمبر به او گفت: بخوان.

قرآن که در شب قدر نازل شده، دستور قرائتش که هنوز بر پیامبر نازل نشده، اما هم پیامبر آشناسست و هم این کودک. امیر علیه السلام خواند:

«قد افلح المؤمنون* الذین هم فی صلاتهم خاشعون»^۱.

بعد پیامبر فرمود: «قد افلحوا بک... و بک یهتدون»^۲.

حال سؤال پیش می‌آید، ما که این بحث را گزارش می‌کنیم خودمان که کنار کعبه نبودیم؟ قضیه هم که دیشب اتفاق نیفتاده است. هزار و چهارصد و چند سال قبل رخ داده. از کجا می‌دانی کی نقل کرده؟ می‌گوییم از کتب تاریخ، کدام تاریخ؟ تاریخ دوستان، و غیر دوستان.

یک روز بعد از ضریح خوردن حضرت امیر علیه السلام، اصبع بن نباته به خانه‌ی حضرت آمد. در کنار بستر حضرت نشست و گفت: یا امیر، مدت‌هاست سؤالی مانده و نشده است بپرسم. حالا می‌خواهم از خودتان بپرسم. حضرت فرمود: سؤال کن. در بین سؤالاتی که می‌کند، می‌پرسد: یا علی، تو افضلی یا آدم و موسی نوح و عیسی؟

حضرت می‌فرماید: من از عیسی افضل‌م و خاطره‌ی تولدش را نقل می‌کند که به مریم گفتند برو بیرون شهر، ولی به مادر من گفتند بیا داخل خانه‌ی کعبه. من مولود کعبه هستم و این فضیلتی ست برای من. این مطلب در تاریخ آمده است به صورت متواتر، که علامه محقق مرحوم آیه‌الله میرزا محمدعلی اردوبادی - از علمای بزرگ نجف - در

۱- سوره مؤمنون - آیات ۱ و ۲.

۲- امالی طوسی، ص ۷۰۸، مجلس ۴۲.

کتابش «علی ولید الکعبة» ده‌ها نقل تاریخی از محدثان و مورخان و شاعران و دیگران در این مورد آورده است. ترجمه فارسی این کتاب هم چاپ شده و خواندنی است.

با تمام فضیلتی که این تولد در این مکان مقدس دارد، با این حال وقتی بخواهیم از شخصیت حضرت علی علیه السلام صحبت کنیم با اینها کاری نداریم، بلکه کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام و جملات و دعای آن حضرت را می‌گوییم. کسانی که می‌خواهند ارزیابی علمی کنند، بروند و تمام نیایش‌های عارفان و عابدان و آنهایی را که به اصطلاح خودشان چشم دلشان به ملکوت باز شده، ببینند.

در بین تمام بزرگان عرفان سنی و شیعه، عارفی به عظمت محی‌الدین عربی وجود ندارد. کتاب او در سطوح مختلف ترجمه، چاپ و بحث شده است. او کسی است که ملای رومی با تمام عظمتش در مقابل او خاضع است، حافظ و دیگر عرفا و عابدان در مقابل او خاشع هستند. اگر در تمام کتب او چهار خط مناجات با خدا به زیبایی دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کردی، برو سر به آستان محی‌الدین بگذار. «اللهم یا من دلّ لسان الصباح بنطق تبلّجه... یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته...».

این دعای صباح است، نمی‌خواهد به تولد علی علیه السلام در کعبه بنازی، بلکه به این کلام مولا بناز، چرا می‌خواهی از حضرتش دست برداری؟ اگر اهل عرفانی، این دعای کمیل. متأسفانه این دعاها را ما داریم و قدرش را نمی‌دانیم. به خدا قسم، بعضی وقت‌ها استغفار من، این است که ما می‌توانستیم ائمه علیهم السلام را با زیبایی کلماتشان، به

جهانیان معرفی کنیم، ولی نکردیم!

الان هجده شب است در این مجلس قرار گذاشته بودم دعای ابو حمزه ثمالی را تفسیر کنم، با این که سعی کردم پراکنده سخن نگویم، هنوز در اولین کلمه‌ی دعای ابو حمزه مانده‌ام: الهی لا تؤدبنی بعقوبتک. خدایا ما را بدون عقوبت ادب کن. حضرت می‌خواهد بگوید که همیشه شلاق و خشونت، راه ادب و مجازات کردن نیست. اگر راه‌های دیگر برای ادب کردن وجود نداشت، حضرت از خداوند نمی‌خواست که خدایا مرا بدون عقوبت ادب کن. بحث‌های تربیتی بسیاری در این جمله وجود دارد. پس هر پدری که می‌خواهد فرزندش را ادب کند فکر نکند جز با شلاق و سیلی، بچه‌اش تربیت نمی‌شود. هر مردی که می‌خواهد زنش را تأدیب کند فکر نکند فقط باید با زنش قهر کند و کتک بزند. هر معلمی که می‌خواهد شاگردش را تربیت کند، اداره راهنمایی رانندگی و...

در برابر تمام روش‌های تربیتی که می‌خواهند از منطق خشونت استفاده کنند، امام زین العابدین (علیه السلام) می‌گوید: «الهی لا تؤدبنی بعقوبتک». در عین حال، اگر کسی فکر می‌کند عقوبت کارساز نیست، بله، در مواردی هم کارساز هست. چون اگر نبود، حضرت عرض نمی‌کرد: خدایا عقوبت را بردار. در واقع، راه را برای غیرعقوبت باز می‌کند و درخواستش هم ادب کردن بدون عقوبت است.

دعای کمیل و خطب نهج البلاغه منابع گهرباری است برای اثبات حقانیت پیشوایانی که ما به آنها محبت داریم و امشب که شب قدر است و قرآن را به سر می‌گذاریم، خدا را به حق این بزرگواران

می خوانیم.

بنابراین اگر ما نام معصومین علیهم السلام را می‌بریم، برای این است که وجودشان آیت خداست، اسم خداست.

بعضی از مداح‌ها که می‌گویند من زینب اللّهی ام یا حسین اللّهی ام و... اینها از آن طرف به انحراف افتاده‌اند. مطمئناً منظورشان این نیست که اینها - نعوذ بالله - خدا هستند، ولی با این احوال، به کار بردن چنین الفاظی درست نیست و کار غلطی است.

ائمه، اسماء خدا هستند و عظمت هم در این است. با این حال که خود آنها اسم اعظم خدا هستند، می‌بینیم امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه با خدا راز و نیاز می‌کند و چگونه در برابر او خاکساری می‌کند و چگونه خداوند برایشان عظمت دارد که از خوف او غش می‌کند.

بعضی از این عرفا، وقتی چهار مثقال ریاضت می‌کشند، ادعای خدایی می‌کنند. می‌گویند من دیگر خدا شدم!!!

من کی‌ام؟ لیلی و لیلی کیست؟ من

ما یکی روحیم اندر دو بدن

می‌گوید: خدا، من است و من، خدا. دیگر خداگونه شدیم و رسیدیم به این که خودمان خدا شدیم!!

ولی چنین نیست. اگر شما سیر و سلوک کردی، هرگز به خدایی نمی‌رسی و خدا نمی‌شوی!

آن کسی که با تمام وجودش دم از خدا می‌زد و لحظه‌ای از او جدا

نبود، در آن اوج نیایش با خدا، نگفت: خدایا تو، منی و من، تو هستم. در دل شب چه می‌گفت؟ بخوان مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام را که در اوج معرفت با خدا چگونه سخن می‌گوید:

«الهی انت المالك و انا المملوک و هل یرحم المملوک الا المالك»

نگفت خدایا من علی، تو شدم و تو، من هستی.

گفت: خدایا تو مالکی و من مملوکم، و مملوک را جز مالک چه کسی ترحم می‌کند؟

«انت الغنی و انا الفقیر و هل یرحم الفقیر الا الغنی. انت المولی و انا العبد و هل یرحم العبد الا المولی...»^۱

خود را در برابر خدا، فقیر صرف، عبد، ذلیل و... می‌داند و خدا را در نهایت غنی و مولویت می‌داند.

خدا قسمت کند دسته‌جمعی برویم مسجد کوفه و مناجات حضرت امیر علیه السلام را در شبستان کوفه - همانجا که با خدا راز و نیاز می‌کرد - بخوانیم.

این عارف بزرگ، بنده کامل و وارسته، این ولی اعظم خدا، هیچ گاه نه در سجده‌اش، نه در قیامش، نه در رکوعش، در هیچ حالتی از حالاتش، یک ذره سخنی که بخواهد خودش را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقایسه کند و بگوید من هم‌ردیف پیامبرم، وجود نداشت. با این که نفس پیامبر بود؛ جان پیامبر بود. با این که خدا گفته بود نفس پیامبر است

۱- مزار، ابن مهدی، ص ۱۷۴.

وقتی با خدا راز و نیاز می‌کرد می‌گفت: «الهی بحق المصطفی...»^۱ هر وقت می‌پرسیدند که تو برتری یا خاتم النبیین ﷺ می‌فرمود: «انا عبد من عبید محمد»^۲. من بنده‌ای از بندگان محمد هستم. هرگاه در نخلستان و محراب عبادتش سخن می‌گفت و با خدا مناجات می‌کرد، مثل انسان گناهکار در برابر خدا زاری می‌کرد. مگر آن بزرگوار چه گناهی کرده بود؟!

حضرتش به زبان حال می‌گفت: گناه من، قصور من است در مقابل خدای بی‌نهایت. هر چه جلو بروم باز محدودم و محدود به نامحدود نمی‌رسد. چون عبادت من، محدود است و در حد معبود لایتناهی نیست، پس استغفار می‌کنم از کمی عبادتم.

خوب، این شب‌ها که با خدا مناجات می‌کنی، او دست ما را گرفته و ما را وارد حریم الهی کرده است، اما از چه دروازه‌ای؟ اگر این شب‌ها کسی بگوید من که ناپاکم، من که پلیدم و گناهکار، به او می‌گوییم: آیا تو شیعه هستی یا نیستی؟

بالاخره تو یک شیعه هستی. حال، دستت را در دست مولا بگذار. تو را وارد حریم الهی می‌کند. آنجایی که رحمت الهی شامل حال تو می‌شود. می‌گوییم بیا برویم دعای کمیل را بخوانیم: «اللهم انی اسئلك برحمتک الّتی وسعت کلّ شیء». رحمت واسعه‌ی الهی، همه چیز را فرا گرفته است. حتی تو که گناهکاری، حتی اگر گناه جن و انس را کرده‌ای بیا به درگاه الهی. بیا از این دروازه‌ای وارد شویم که

۱- زادالمعاد، ص ۴۲۹. ۲- کافی، ج ۱، ص ۹۰، باب الکون و المکان، حدیث ۵.

امیرالمؤمنین علیه السلام به رویمان می‌گشاید. بیا همراه شو با
امیرالمؤمنین علیه السلام آنجا که در ادامه‌ی دعا می‌گوید: «یا نورُ یا قدوس». در تاریکی و ظلمت گناهان، خدای روشنی بخش را صدا بزنی که دلت را روشن کند. سپس کم‌کم بیا جلو و بگو: «یا اول‌الاولین و یا آخر‌الآخرین...». این، روش مناجات است.

امشب که شب نوزدهم ماه رمضان است تا سحر نخوابید. نه تنها امروز، بلکه شهریار زیبا گفت:

علی آن شیر خدا شاه عرب الفتی داشته با این دل شب
شب اسرار علی آگاهست دل شب محرم سرّالله است
شب شنیده است مناجات علی جوشش چشمه‌ی عشق ازلی
فجر تا سینه‌ی آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت
پادشاهی که به تاریکی شب می‌برد نان گدایان عرب
شاهبازی که به شب برقع پوش می‌کشد بار گدایان بر دوش
ما این شب‌ها آمده‌ایم با مولایمان به درگاه الهی برویم و او را
واسطه قرار دهیم. اگر خدا قرار نگذاشته بود که غیر خدا هم در کارها
دخیل باشند، هیچ وقت نباید بسم‌الله الرحمن الرحیم را هم می‌گفتیم.
چرا؟ آیا در «بسم‌الله» داری از نام خدا کمک می‌جویی یا خود خدا؟
اگر از خود خدا کمک می‌خواستی، باید می‌گفتی: بالله الرحمن
الرحیم. چرا می‌گویی بسم‌الله الرحمن الرحیم؟

شما از اسم خدا کمک می‌خواهی و قرار هم این است که بندگان از

اسم خدا کمک بجویند، چون خود خدا گفته اینجور بگو، نگفته بگو: بالله الرحمن الرحيم.

وقتی از اسم خدا کمک گرفتی، باید بدانی که اسم خدا دو گونه است: اسم تکوینی و اسم تشریعی. (اسم موجود خارجی و اسم لفظی). تمام جهان خلقت، آیات خدایند، اسماء الله هستند. تمام الفاظی که خدا برای خود نهاده که در جوشن کبیر می خوانید اسماء تشریعی هستند و حق هم نداری از جانب خودت اسم لفظی وضع کنی. اسم تکوینی که نشانه های خداست، من هستم، شما هستید، عرش، کره، درخت، فرشته و هر جا را که نگاه کنی، اسم الله است. برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

اینها همه آیات خدا و اسماء الله هستند. در میان این اسماء الله، آن اسم اعظم، آن اسمی که از همه ی اسامی مبارک تر، مهم تر، عظیم تر، دقیق تر و شریف تر است، مقام نوری خاتم النبیین محمد بن عبدالله ﷺ و وجود مقدس امیرالمؤمنین علیا و ائمه علیهم السلام هستند. لذا فرمودند: «نحن الاسماء الحسنی»^۱. حال که این گونه شد خدا را به این اسماء اعظم قسم می دهیم و از درگاه الهی طلب مغفرت و رحمت و برکت می کنیم.

۱۱. اختیار و قدرت انسان به چه معناست و حیطةی آن چه قدر است؟

قبلاً گفتیم که نوع موجودات عالم، مرکب از اعضا و جوارح مادی هستند. بعضی از موجودات، غیر از جوارح مادی، برخوردار از روح نباتی هستند. برخی علاوه بر این، روح حیوانی دارند. برخی غیر از روح حیوانی، روح انسانی و نفس ناطقه هم دارند. بعضی از موجودات غیر از نفس ناطقه دارای عقل هستند و بعضی نفس ناطقه، دارند ولی عقل ندارند. بعضی از کسانی که دارای قوه‌ی عاقله هستند، یک درجه بالاتر، دارای علم الهی از طریق وحی هم هستند.

البته ما غیر از وحی - ان شاء الله - بقیه را داریم. با تمام اینها، ممکن است خداوند یک چیز دیگر به ما بدهد شاید هم ندهد. جسم، نفس نباتی، روح حیوانی، روح انسانی و عقل باشد، اما اختیار نباشد. خداوند اگر به کسی اختیار داد، یک چیز اضافه داده است که می‌تواند از همه‌ی اینها استفاده کند. ممکن هم هست همه را داشته باشد، اما اختیار نداده باشد. کما این که ما همه‌ی اینها را داریم، ولی نسبت به

بعضی از کارهایمان اختیار نداریم؛ یعنی در این امور خداوند ما را مالک اختیار نکرده است؛ مثل این که ما، زن باشیم یا مرد؟ یا این که در این زمان یا در این گوشه‌ی جهان در فلان تاریخ متولد بشویم. بچه‌ی فلان کس باشیم یا چه قیافه‌ای داشته باشیم. بسیاری از این ویژگی‌ها به اختیار ما نیست.

اگر خدا بخواهد در بعضی از امور از اختیار خودش به ما هم می‌دهد، هر وقت هم که خواست می‌گیرد. در همه‌ی اموری که خدا به ما داده و ما را مالک آن کرده، این‌گونه است. اگر بخواهد، همین طور که نشسته‌ای تو را از حقیقت هستی محو می‌کند، تو را آب می‌کند و به زمین فرو می‌برد. «اگر نازی کند، از هم فرو ریزند قالب‌ها». نه تنها ما که انسانیم بلکه با یک اراده‌ی الهیه، کوه و زمین و کوهکشان‌ها با تمام هستی‌شان نابود می‌شوند. اگر بگویند برو، می‌رود؛ بگویند بشو، همان لحظه می‌شود. اگر بگویند: اصلاً با همه‌ی ذره ذره مادیت که داری، نیست شو! محو و نابود می‌گردد. گاهی جسمی را از اینجا می‌بریم، می‌گوییم اینجا نیست. ولی جای دیگر هست؛ ولی گاهی چیزی را از هستی نیستش می‌کنیم. ساقط می‌کنیم. البته این کار را ما نمی‌توانیم بکنیم. ممکن است مدتی محو کنیم که اینجا نباشد و گرنه این که از هستی محو گردد و معدوم شود، کار ما نیست، کار خداست.

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به بنی‌امیه در دوران حکومت عثمان می‌فرماید: «يخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الربيع»^۱. چطور در بهار، شتران علف بیابان را می‌بلعند و صاف می‌کنند؟ بنی‌امیه

۱- نهج البلاغه، خطبه سوم (شقشقیه).

بیت المال را این گونه بلعیدند و نابود کردند. آنها اموال را به خزانه های خودشان بردند.

ما نمی توانیم چیزی را ایجاد و بعد محو مطلق کنیم که آخر چیزی نباشد. توجه کنید هرچه که در ذهنتان از تصورات و تخیلات می آوری، عدم را وجود نداده ای، بلکه نبود را بودنش کرده ای. از چه چیزی ایجادش کردی؟ به او گفتی: باش، پس شد، بعد با یک اراده همه را نابود می کنی. اصلاً همه را به جایی بفرست که عرب نی انداخت، به ناکجا آباد!

تو - ای انسان - این قدرت را در مملکت وجود خودت داری. تو - در حد خلق ذهنی - خالقش!! مثلاً می توانی یک ساختمان ده طبقه را با تمام آنچه دوست داری در خیال و ذهنت بسازی، بعد در همان لحظه، اگر بخواهی می توانی تمام آن را خراب کنی که دیگر اثری از آن نباشد. اما در بیرون از مملکت وجودت نمی توانی، چون قدرت آن را نداری.

تازه همین قدرت که در مملکت وجودت این کار را انجام می دهد، مال خودت است یا خدا به تو داده است؟ خدا داده، چون اگر خداوند توان ذهنی و فکری را از تو بگیرد، همین کار را هم نمی توانی انجام دهی. پس این قدرت را که داری ادعای خدایی نکن، چون مال خودت نیست. ولی اگر خدا به تو قدرت بدهد می توانی در خارج از مملکت وجودت هم اعمال قدرت کنی؛ اگر نداد پس تو هم نداری. مثل آوردن تخت بلقیس در ماجرای حضرت سلیمان علیه السلام اگر خدا به تو قدرت داد آن وقت می توانی آنچه در وجودت انجام می دهی، در

خارج از وجودت نیز انجام دهی. اگر خدا به بشر قدرت دهد، خالق هم هست، مثل خلق کردن موجودات ذهنی ما. «العارف یخلق بهمته مایشاء».

ای که از تربت ما می‌گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

عارف کامل می‌تواند با قدرتی که دارد در بیرون از وجودش هم خلق کند. حضرت رضا علیه السلام به شیر پرده نگاه کرد و گفت که این شعبده‌باز را ببلعد، شیر ظاهر شد، او را درید و رفت سرجایش و آن شخص نیز نیست شد. مأمون به حضرت رضا علیه السلام گفت: این شخص را برگردانید. حضرت فرمود: اگر آنچه عصای موسی بلعید برگرداند، این شعبده‌باز هم برمی‌گردد^۱.

آیا خدا می‌تواند این قدرت را به کسی بدهد و او را مالک این قدرت بکند؟ حالا چه شیر و چه این که اراده کند در بیابان از درخت خشکیده رطب تازه روییده شود. چنان که در ماجرای حضرت مریم علیها السلام خداوند به او وحی کرد که درخت خشکیده‌ی نخل را تکان بده، رطب تازه برایت می‌ریزد. یا حضرت عیسی علیه السلام از گِل مجسمه‌ی پرنده‌ای را می‌ساخت و در آن می‌دمید

«فیکون طیراً باذن الله»^۲.

سپس آن پرنده زنده می‌شد و پرواز می‌کرد. آیا حضرت عیسی علیه السلام

۱- امالی صدوق، ص ۱۴۸، مجلس ۲۹؛ مناقب، ج ۴، ص ۲۹۹.

۲- سورة آل عمران - آیه ۴۹.

وجودش در پرنده رفت و او پرنده شد و یا پرنده حضرت عیسی شد؟ هیچ کدام. پرنده، پرنده است و حضرت عیسی، حضرت عیسی. خدا هم که در حضرت آدم دمید، حضرت آدم خدا نشد و بیخود نگوییم حضرت آدم علیه السلام، روح خداست.

گاهی بعضی از مرتاضان بزرگ به کسی اجازه می دهند که تو هم افسون کن، بعد که با او قهر می کنند اجازه شان را پس می گیرند تا همیشه او را مرید حلقه به گوش خود کنند.

شیاطین این گونه هستند، چه شیاطین انس و چه شیاطین جن. شیطان هم که مخلوق خداست، این کار را می کرد. به مرتاض چهار تا چشمه ی دعا و ذکر می دهند، لذا دم و نفس خوبی پیدا می کند. فرض کنید از عوالم غیب می گوید، انرژی درمانی می کند، خلاصه شیاطین به او یک قدرت روحی می دهند. بعد یک مرتبه حرف خلاف شرع هم می گوید. اگر نگویید اجازه ای که به او داده اند پس می گیرند. کلمه ی اجازه امر عظیمی است. اگر اینهایی که مرید هستند مرادشان شیطان باشد باید به نفع شیطان حرف بزنند.

مرتاضی در زمان امام صادق علیه السلام به مدینه آمد. مردم دورش جمع شدند. از آسمان و زمین و غیب و... می گفت. آمدند خدمت امام صادق علیه السلام که او دارد مردم را بی دین می کند و همه مرید او شده اند و او نه خدا را قبول داشت و نه نماز می خواند. ابوحنیفه و هیچ کس دیگری در مقابلش مقاومت نمی توانست بکنند. خدمت امام صادق علیه السلام که رسید گفت: من همه چیز عالم را می دانم.

گر بر سر خاشاک یکی پشه بجبند

جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست

حضرت دست کردند چیزی را برداشتند، فرمود: در دست من چیست؟ مرتاض نگاهی کرد و گفت: یک کبوتری پشت کوه‌های سران‌دیب هندوستان، دو تا تخم گذاشته بود، یکی را شما برداشتید. حضرت دست را باز کرد و گفت: راست گفتم. حضرت فرمود: این قدرت عظیم را از کجا آوردی؟ گفت: از راه مخالفت با نفس. حضرت فرمود: اسلام را بر خودت عرضه کن. ببین نفست چه می‌گوید؟ نگاهی کرد و گفت: نفس می‌گوید مسلمان نشو. فرمود با او مخالفت کن. (جهاد اکبر، مخالفت با نفس است) تا گفت مخالفت کن، مرتاض گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ﷺ. اصلاً حضرت صادق (علیه السلام) مرتاض قدرتمند را ضربه فنی کرد. مرتاض مسلمان شد. بعد حضرت فرمود: حالا چه می‌بینی؟ گفت: هیچی. حضرت فرمود: پس شیطان بود که به تو این کمالات را داده بود که از طریق تو بتواند مسلمانان را کافر کند؛ پس مال خدا نبود. برو بندگی خدا را بکن. در بندگی خدا ممکن است خدا چیزی از قدرت هم به تو ندهد؛ و شاید بدهد.

از جمله چیزهایی که خدا به ما می‌دهد اختیار است. همه‌ی این کمالات را می‌دهد، اختیار را هم می‌دهد که بتوانی از این امکانات در مسیر درست استفاده کنی یا در مسیر خلاف، اختیار با خودت است که معصیت خدا را کنی یا اطاعت او را.

«فالهما فجورها و تقویها»^۱.

«انا هدیناه السبیل اِما شاکراً و اِما کفوراً»^۲.

بعضی امکانات را به نباتات نمی دهد، به حیوانات نمی دهد، به همه ی انسان ها نمی دهد. به انسان بالغ عاقل بعد از عقل و بلوغ، اختیار هم می دهد که بعد معلوم می شود که با اختیارش از این کمالات خدادادی (روح، عقل، نفس، علم و ...) حسن استفاده می کند یا سوء استفاده. هر وقت هم که بخواهد، هر چه داده، می گیرد. نفس نباتی را می گیرد؛ یعنی عقل کار می کند ولی دیگر رشد نباتی نداریم بلکه رو به سقوط می رویم. چهره مان پژمرده می شود، شادابی از دست می رود اما رشد عقلی ات بیشتر می شود. پیر شده ای، دندان در دهان نداری، همه ی اعضای بدن یدکی شده اند، عینک بر چشم و سمعک بر گوش، دندان مصنوعی در دهان، عصا در دست، جعبه ی قرص در جیب، همه ی اعضای بدن خزان زده شده اند و به افول زمستانی عمر سرازیرند، اما عقلت را خدا نمی گیرد. علمت را نمی گیرد، باهوش کامل هستی. هیچی از تو نمانده، سرطان بیماری کرده، پوست و استخوانی، اما عقلت کار می کند مانند آیه الله خوانساری، آیه الله بروجردی و...

گرفتن های خدا سلسله مراتب ندارد، بعضی وقت ها عقلت را نگه می دارد، علمت را می گیرد. گاهی تشخیص تو خوب است اما حافظه ات را از بین می برد. بعضی وقت ها علمت را نگه می دارد،

۱- سوره شمس - آیه ۸. ۲- سوره دهر - آیه ۳.

عقلت را می‌برد، اختیارت را می‌برد. حال در آفرینش کدام را اول می‌دهد، کدام را آخر؟ در بحث خلقت روح و بدن گفتیم که دو نظریه وجود دارد، اما روایات و آیات قرآن تقدم جنبه‌های معنوی را بر جنبه‌های مادی در آفرینش بیان می‌کنند. می‌فرماید: «ان اول ما خلق الله العقل...» خدا اول عقل را آفرید، علم را آفرید، بعد ماده را آفرید. پس از آن، عقل و علم به ماده داد ولی در مراحل مختلف.

اختیار هم همین‌طور. اختیار، مخلوق خداست. شاید خداوند به مخلوقی قدرت بدهد، علم بدهد، در سطح خیلی وسیع، اما اختیار ندهد که بتواند انتخاب کند.

به طوفان عظیم با آن قدرت‌ش، به سیل خروشان، به خورشید با تمام عظمتش اختیار نداده است. به بعضی از فرشتگان با تمام علومی که دارند، اختیار نداده است. اما در کنار آنچه ما را واجد آن کرده و مالکمان گردانیده، اختیار هم داده است. البته نه اختیار مطلق و بی حد و حصر، بلکه تا حدی نسبت به بعضی از کارها آزادی داده است. مثلاً وقتی من به آزادی‌ام و به اختیارم کاری کردم، دیگر خدای متعال در آن کار من دخالت ندارد. فعل، مال من است، چون آزادم. اگر آزادی ندهد پس کار اوست. مثلاً به یک گلوله که از تفنگ بیرون آمده و یا به یک موشک که از پایگاه حرکت کرده و هدف گرفته، انرژی داده است که این موشک به هر جا برسد منفجر کند، اما آیا به این اختیار داده است که وسط راه انتخاب کند کجا برود و به کجا اصابت کند؟

پس به بعضی از مخلوقات، اختیار می‌دهد و به بعضی از مخلوقات اختیار نمی‌دهد. آن هم نه به طور مطلق بلکه در یک حد

محدودی اعطا می‌کند. اما در افعال و کارهایمان، ما انسان‌ها مختار هستیم و آزاد، و خداوند هیچ دخالتی در قصد و اراده و کار ما نمی‌کند. اگر خداوند به کسی اختیار داد و او کاری انجام داد، اگر خوب بود، تشویق می‌کند و اگر بد بود، مؤاخذه می‌شود. دیگر این آدم نمی‌تواند بگوید خودت کردی و من نکردم. اما اگر چنانچه به اختیار نباشد دیگر کار بد مؤاخذه ندارد. لذا اگر با تیشه زدیم و درختی را قطع کردیم به تیشه نمی‌گوییم چرا قطع کردی؟ اگر شمشیر به فرق کسی زدی به شمشیر نمی‌گوییم چرا کشتی؟ اما اگر به شمشیر آزادی داده شود و شمشیر کسی را کشت، مؤاخذه دارد. پس فرق است بین شمشیر ابن ملجم و خود ابن ملجم لعنة الله علیه. فرق است بین خنجر شمر و خود شمر. حتی بازو اختیار ندارد، اما خود این موجودی که اسمش شمر است، مختار و مالک است از اختیاری که خدا به او داده است استفاده می‌کند و خباثت به بار می‌آورد.

حال این سؤال پیش می‌آید که خدا که می‌داند بعضی انسان‌ها از اختیارشان سوءاستفاده می‌کنند، چرا می‌دهد؟ می‌گوییم: زیرا خدا در کنار اختیار، عقل هم به او داده است که تشخیص بدهد. اگر خنجر را به دست یک بچه‌ی بی عقل دادی و زد خودش را کشت یا اگر خانم، بسته‌ی سوزن را در اختیار بچه گذاشت و او آن را خورد یا به دستش فرو رفت، کدام توبیخ می‌شود؟! اما اگر سوزن را به خیاطی دادی که عاقل است و به او گفتی با این سوزن بدوز نه این که بخورد، اگر خورد، خود خیاط توبیخ می‌شود. به کسی می‌گوییم سیگار نکش، ریه‌ات خراب می‌شود. اگر کشید و ریه‌اش خراب شد، سرزنش

می‌شود. این، غیر از بچه‌ای است که سوزن خورده، چون بچه‌ی کوچک، قدرت تشخیص ندارد، اما این یکی، قدرت تشخیص دارد. پس خداوند از اختیار خودش به انسان‌ها تملیک می‌کند. «بالقدرة التي ملكها و هوبها املك». اما تفویض هم نمی‌کند. با حفظ املکیت خودش، اختیار را به شما واگذار می‌کند.

قدرتی که شما از آن قدرت حسن استفاده یا سوءاستفاده کنی در چه مرحله‌ای است؟ در بحث گذشته گفتیم: مقدّم و مؤخر، دست خداست. ممکن است جسم نداده فقط به روح اختیار بدهد، هنوز به جسم روح نداده که زنده بشود اما قدرت و اختیار به او داده است. البته اختیار را بعد از عقل می‌دهد، نه این که از درون عقل، اختیار برخیزد. پس می‌توان عاقل غیر مختار داشته باشیم اما مختار غیر عاقل دیگر معنا ندارد. زیرا اختیار دایر مدار عقل است. ممکن است که هم عقل بدهد هم علم، ولی اختیار ندهد.

۱۲. سیر تحوّل اندیشه در بحث جبر و اختیار چیست؟ ریشه‌های انحراف فکری در این زمینه چیست؟

بعد از رحلت رسول خدا ﷺ آنچه از ایشان به یادگار ماند، طبق فرمایش خود آن حضرت، این بود که فرمودند: «انسی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً».

من شما را ترک می‌کنم، اما در بین شما دو یادگار گرانبها بر جای می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من. تا زمانی که به این دو متوسل شوید و چنگ زنید هرگز گمراه نمی‌شوید.

این حدیث در بین شیعه و سنی متواتر است. همه نقل کرده‌اند و بر صحت آن همه متفق القولند.

بیش از ۱۰۰۰ صفحه‌ی کتاب عبقات الانوار میرحامد حسین هندی در اثبات سند و حقانیت این حدیث از رسول خدا ﷺ نوشته شده است. اتفاقی که بعد از پیامبر ﷺ افتاد این بود که عترت را کاملاً از رده خارج کردند. قرآن را هم بعد از مدت‌ها جمع‌آوری کردند. البته کم و زیاد نشد، ولی به صورتی که بتوان فهمید مخاطب آیات

کیست و شأن نزول آن چیست، اتفاق نیفتاد.

البته لازم است این کتاب مثل هر کتاب دیگری تدریس شود. تعبیر ما این است که جاهلانه‌ترین حرف در قاموس بشری این است که کتاب را بدهند و بگویند خودتان بروید بخوانید و هرچه فهمیدید یا نفهمیدید با خودتان است، زیرا در هیچ جای دنیا این کار را نمی‌کنند که مثلاً کتاب درسی‌شان را بدهند و بگویند دانش‌آموزان خودشان بخوانند تا بفهمند. کتاب تاریخ را بدون معلم درس نمی‌دهند. کتاب تاریخ، فارسی است، بچه‌ها هم همه فارسی بلدند، اما کتاب تاریخ باید تدریس شود. این طور نیست که بگوییم: بچه‌ها، خودتان بخوانید و بعد امتحان دهید. کتاب فارسی پزشکی را سرکلاس به دانشجویان پزشکی نمی‌دهند که خودتان بخوانید و بفهمید، بعداً از شما امتحان می‌گیریم. کتاب حقوق سال اول و دوم و پنجم را به دانشجویان نمی‌دهند که خودتان بخوانید و احتیاجی به معلم برای فهم آن ندارید.

با تمام راهنمایی و فهرست منابع و... باز هم نکات ریز و مبهمی وجود دارد که باید توسط استاد بیان شود تا دانشجویان بفهمند. حتی آیین‌نامه‌ی ورزش فوتبال را بدون معلم به بچه‌ها نمی‌دهند که بخوانید و بفهمید. حتی دانشگاه از راه دور هم استاد می‌خواهد، معلم می‌خواهد تا رفع اشکال کند و مباحثی را که بچه‌ها متوجه نمی‌شوند، تدریس کند و جواب‌گوی سؤالات آنان باشد.

دیوان حافظ شیرازی فارسی است، در شهر شیراز هم سروده است، همان برادران شیرازی نمی‌گویند خودتان بروید بخوانید و

بفهمید. یکی از اساتید می‌گفت: که ما استاد عرفانی داشتیم که دو ماه درس عرفان به ما می‌داد، فقط به محور این شعر حافظ:

زلف آشفته‌ی تو باعث جمعیت ماست

چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد

دو ماه این شعر را توضیح می‌داد که این مبحث «وحدت به کثرت و کثرت به وحدت» است.

خراسانی‌ها هر چه کتاب شعر فردوسی را بخوانند نخواهند فهمید که:

کف دست محمود والاتبار

نه اندر نه آمد سه اندر چهار

ز ستم ستوران در آن پهن‌دشت

زمین شد شش و آسمان گشت هشت

این شعر را باید برداریم ببریم در هیئت جدید و بگوییم: آقای گالیل، لطفاً این شعر را معنا کنید. یعنی چه؟ تازه کتاب فارسی هم هست، موضوعش هم معلوم است، جنگ رستم و اسفندیار است و نه بیشتر. آن هم فردوسی می‌گوید: من گفتم و بزرگش کردم، فکر نکن راست است.

منم کردمش رستم داستان وگرنه یلی بود در سیستان

آن وقت کتابی که می‌خواهد بشریت را تا به ابد راهنمایی کند، این کتاب، معلم نمی‌خواهد؟! برای قرائتش باید دکترای علوم قرآنی

داشته باشی، ولی برای فهم آن، معلم لازم نیست؟

در آن زمانی که نیاز به فهم قرآن بود که نوشته و جمع آوری شود، در آن زمان نگذاشتند یک حدیث پیامبر ﷺ تدوین شود؛ آن زمانی که بشر نیازمند آن بود که علوم قرآن مشخص شود. خود قرآن این را بیان می‌کرد:

«بل هو آیات بینات فی صدورالذین اوتوا العلم...»^۱

و فریاد زده بود:

«وکل شیء احصیناه فی امام مبین»^۲

با تمام این احوال، گفتند: علی، لازم نیست تو قرآن به مردم درس بدهی، بیل و کلنگ خودت را بردار برو اطراف مدینه چاه بکن و آب در بیاور!!

نتیجه‌ی این حرکات جاهلانه در صدر اسلام، این شد که مسلمانان در مسائل اعتقادی دچار اختلاف شوند. یکی از آن مباحث لیلۃ‌القدر بود که قدر یعنی چه؟ تقدیر به چه معناست؟ قضا و قدر به چه معناست؟ «کل شیء خلقناه بقدر» یعنی چه؟ رابطه‌ی انسان با خدا به چه صورت است؟ همان زمان پیامبر ﷺ هم این بحث مطرح شد که قدر به چه معناست و پیامبر ﷺ یک جمله فرموده بود: «القدریه مجوس هذه الامة» آنهایی که معتقد به قدر هستند، مجوس این امتند^۳. آنهایی که مجوس این امت هستند، به چه معناست؟ چرا به

۱- سورة عنکبوت - آیه ۴۹.

۲- سورة یس - آیه ۱۲.

۳- توحید صدوق، ص ۳۸۲، باب ۶۰.

میجوس تشبیه شده‌اند؟

چون معلم قرآن را کنار گذاشته بودند و علم به قرآن نداشتند به بیراهه افتادند. می‌گفتند: قرآن بخوان، هر چه فهمیدی همان درست است. خوب، این قرآن را با چه لهجه‌ای بخوانند، یمنی‌ها، مصری‌ها، شامی‌ها، حجازی‌ها هر کدام یک جوری خواندند. خوب، این قرآن را نقطه‌گذاری کنیم تا بفهمیم، سپس اعراب‌گذاری کنیم، شاید بهتر متوجه شویم. عده‌ای گفتند: نه نقطه لازم است نه اعراب. چه کار کنیم؟ هر جور خواندید، خواندید. بعد از مدتی اختلاف قرائت پیدا شد، چه کنیم؟ ده، پانزده نفر از مآلهای خودشان را که به نظام حکومتی متصل بودند، جمع کردند و تصمیم گرفتند براساس قرائت هفت نفر، قرآن را قرائت کنند، دو نفر راوی کنار آنها بنشینند هر جور که خواستند بخوانند. اختلاف ایجاد شد؟ عیبی ندارد، اختلاف در فهم است؟ اشکال ندارد. هر جور خواستند، بخوانند.

لذا حوزه‌ی علمیه تأسیس کردند اما دور از مکه و مدینه. حوزه را به بصره بردند. خلیفه در شام حکومت می‌کرد، حسن بصری در بصره حوزه داشت. فارغ‌التحصیلانش هم در روستاها و شهرها قاضی شدند، پیش‌نماز و واعظ شدند. امر شد که حسن بصری قرآن درس بدهد و قرائت او رسمیت پیدا کند.

یک روز یکی از شاگردان سر بحث جبر و اختیار اعتراض کرد و با استاد به جدال پرداخت. حسن بصری او را از جلسه بیرون کرد. او واصل بن عطا بود. حسن بصری به او گفت: «اعتزل عتّا». برو بیرون از کلاس ما.

واصل بن عطا از بصره به کوفه آمد و خودش کلاس درس راه انداخت و حرف‌های خودش را گفت. دستگاه حکومتی خواست برای او مزاحمت ایجاد کند و جلوی کلاس‌هایش را بگیرد. به او گفتند: اول موضع خود را در برابر خلیفه روشن کن تا به تو اجازه بدهیم منبر بروی یا نه؟ واصل بن عطا گفت: ما در بحث خلافت حرفی نداریم و با حسن بصری یکی هستیم. استاد شخص معاویه بن ابی سفیان را خلیفه می‌داند، ما هم می‌دانیم. او یزید و عبدالملک مروان را قبول دارد، ما هم قبول داریم. در اولی الامرها! بحثی نیست. گفتند: خوب، حالا هر چی دلت می‌خواهد، بگو.

واصل بن عطا خود مؤسس مکتبی شد و چون استادش به او گفته بود: «اعتزل عنا»، گفت: ما گروه معتزله هستیم؛ یعنی کسانی که از آن مکتب کنار کشیده‌ایم. بعدها از بین شاگردان حسن بصری یک ملایی پیدا شد به نام ابوالحسن اشعری، که به آنها گروه اشاعره گفتند.

یکی از مباحث مورد اختلاف اشاعره و معتزله، بحث قدر بود. البته حدود ۷۰، ۸۰ درصد از جهان اسلام تابع حسن بصری (اشاعره) بودند. آنها می‌گفتند: هر کاری که هست با خداست و ما هیچ‌کاره هستیم. اصل کار با خداست، (لا مؤثر فی الوجود الا الله). هیچ مؤثری جز خدا در عالم هستی نیست.

این مطلب در روایات شیعیان هم هست، اما باید درباره‌ی آن توضیح داده شود. می‌گفتند: همه‌ی امور، از قبل نوشته شده و سرنوشت‌ها، دست خداست. بعدها فردوسی در این وادی شعر گفت:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای
 نمی خواهیم بگوئیم این شعر غلط است، اما باید به درستی معنا
 شود، چون باید مشیت معلوم شود که مشیت تکوینی است یا
 تشریعی؛ در طول است یا در عرض. این اعتقاد سراسر جهان اسلام را
 فرا گرفت و هرجا جنگ و جدال و فقر و نابسامانی و بیماری و
 عقب افتادگی و ناقص الخلقه‌ای و تنگدستی بود با همین روش معنا
 کردند.

بر سر هر سفره بنوشته عیان این بود مالِ فلان بنِ فلان
 اگر قسمت تو نباشد امشب زولیا به تو نمی‌رسد. این تفکر که
 بعضی اوقات می‌گوئیم خدا قسمت کرد یا نکرد، ریشه‌اش همین
 جاست.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
 آنچه استاد ازل گفت: بگو می‌گویم
 وقتی فحش می‌دهد، می‌گوید:

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کمان‌دار بیند اهل خرد
 در مقابل این اندیشه، گروه معتزله به رهبری واصل بن عطا بیان
 کرد که این حرف‌ها غلط است. خدا ما را آفریده، هر چه هم دلش
 خواسته به ما داده و دیگر در کار ما دخالت نمی‌کند. ماییم و این توانی
 که خدا به ما ارزانی داشته است، به اندازه‌ی توانمان تلاش می‌کنیم،

«وَأَنْ لِّيسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَاسَعِي»^۱.

اگر از این توان، استفاده کردی و رفتی در بازار و فوت و فن کار را یاد گرفتی، آن وقت ۵ متر پارچه را ۴ متر داد، اشکال دارد یا ندارد؟ اگر این هنر را داشتی، هنر خودت است و اگر نه بیچاره‌ای. پس هر چه هست دست خودمان است.

به اینها مفوضه هم می‌گویند، زیرا می‌گویند خداوند قدرت را به تو واگذار کرده و همه چیز دست ماست؛ سعادت، شقاوت، دنیا، آخرت، بهشت و جهنم، فرزندان خوب می‌خواهی و... دیگر دعا معنی ندارد، این‌ها را رها کن!

پس گروه اول که حدود ۸۰٪ مسلمان‌ها باشند، گفتند که طوطی صفت‌م داشته‌اند، هر چه استاد ازل گفت: بگو می‌گویم. خوب، نتیجه این می‌شود که دین در هر دو جهت باطل است. چرا؟ چون با «اللهم ارزقنی توفیق الطاعة»^۲ تناقض دارد، زیرا اگر خدا اراده کرده باشد که من نماز بخوانم که می‌خوانم، دعا معنی ندارد و اگر قرار باشد نخوانم پس نخواهم خواند، پس باز دعا غلط می‌شود. پس اگر مسلمانی، مسلمان هستی «یهدی من یشاء و یضل من یشاء». و اگر کافری، قاتلی، هر چه هستی باش، چون خدا خواسته است.

طبق این مبنا، دیگر نپرس که چه کسی امام حسین را کشت؟ چه کسی علی را کشت؟ عبارت و دعای «اللهم العن قتلة امیرالمؤمنین»^۳

۱- سورة نجم - آیه ۳۹.

۲- از دعای حضرت مهدی علیه السلام، مصباح کفعمی، ص ۲۸۰.

۳- کافی، ج ۴، ص ۵۷۳؛ کامل‌الزیارات، ص ۴۴، باب ۱۱.

نداریم! مگر غیر از خدا کسی هم بوده است؟ تو چرا به دست ابن ملجم نگاه می‌کنی؟ خود خدا خواسته است!

اصلاً یزید را خدا خواسته، امام حسین را هم خدا خواسته کشته شود. بقیه چه کاره‌اند؟!

اینجا بود که کار بیخ پیدا کرد که چه کنیم. خوب این که با خداشناسی جور در نمی‌آید. در این بین، عده‌ای از راه رسیدند و گفتند: شما اگر حقیقت توحید را بفهمی اصلاً دچار اشتباه نمی‌شوی. اگر خوب فکر کنی می‌بینی که اصلاً تویی در میان نیست. تو می‌گویی امام حسین را چه کسی کشته؟ خدا کشته یا شمر؟ اصلاً شمر و امام حسین و خدا همه‌اش یکی است. شمر یک جلوه‌ی خداست در قیافه‌ی شمر.

امام حسین هم یک جلوه‌ی خداست در قیافه‌ی امام حسین، این خداست که:

هر لحظه به شکلی بت عیار آمد دل برد و نهان شد

گه پیر و جوان شد

خوب اینجاست که مشکل حل می‌شود!! قتل و قاتل و مقتول کیست؟ خداست.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

از نیستان تا مرا به‌بریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
می گویند: نی و نایی و نی زن، همه خداست. عید، عابد و معبود،
همه خداست. جبر و جابر و مجبور خداست.

توکل عرفانی نیز به کمک این اعتقاد آمد و مشکل را حل کرد!!
چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنگ شد
رنگ ها چون از میان برداشتی موسی و فرعون کردی آشتی
تمام این دعوها به خاطر رنگ ظاهر است. اگر باطن درست شد
همه یکی است.

من کی ام لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن
از آن زمان تا حالا بر افکار جامعه ی مسلمین همین حرف ها مسلط
است.

این حرف ها بسیار لذت دارد، زیرا در این صورت معصیت و
معصیت کار خداست، نماز و نمازگزار هم خداست. در این صورت،
مشکل جبر هم حل می شود، مشکل گرانی، جنگ و... حل می شود،
چون همه و همه، جلوه هایی از خدا هستند، حتی بهشت و جهنم.
حرف عرفانی این است. خلاصه، حرف این است. هر کسی هم غیر
از این را می گوید، مدارکش موجود است.

بعضی وقت ها می گویند این حرف عارفان به اوج رسیده است،
آنان که احساس فنای فی الله می کنند، می گویند که دیگر من فانی شدم

در او که فنا شرط بقاست!

آیا از علی علیه السلام فانی تر پیدا می‌کنی؟ او در مقام اوج عبادت در اوج لقاء الله سر به سجده می‌گذاشت و عرضه می‌کرد:

«الهی انت المالك و انا المملوك و هل یرحم المملوك الا المالك»^۱.

او نگفت: انت المالك و انا انت. امیرالمؤمنین علیه السلام اشک می‌ریخت و ناله می‌کرد.

در گودی قتلگاه که امام حسین علیه السلام - به تعبیر آنها - در اوج فنا بود، نگفت: خدایا، من تو شدم. اگر امام حسین علیه السلام در گودی قتلگاه فانی فی الله نیست، آدم کنار منقل، فانی فی الله است؟! او در اوج لقاء الله عرضه کرد: «الهی رضاً بقضاءک تسليماً لا مرک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین»^۲.

در مقابل این اندیشه‌های انحرافی، یک دیدگاه دیگر هست که از زبان امام صادق علیه السلام صادر شد: نه جبر است و نه تفویض و نه تمام آنچه می‌بینیم جلوه‌ی روی خداست.

چون می‌فهمیم هیچ یک از اینها خدا نیستند، پس صد بار بگو: اللهم العن قتلة امیرالمؤمنین. قاتلان امیرالمؤمنین یدالله نیستند که به امر خدا علی را کشته باشند. قاتلان او جلوه‌ی خدا هم نیستند، لذا نه جبر است و نه تفویض. پس چیست؟

۱. مزار ابن مشهدی، ص ۱۷۴.

۲- شرح کافی، ملاصدرا، ج ۱، ص ۹۶.

امام صادق علیه السلام فرمود: «لا جبر ولا تفویض بل امرٌ بین الامرین». جبر و تفویض نیست. ما مخلوق خداییم. خدا خالق ماست. «الهی انت الخالق و انا المخلوق»

خدایا، تو سیدی، تو مولایی، تو خدایی و من بنده‌ات.

پس آیه‌ی «نفخت فیهِ من روحی» به چه معناست؟

خدای متعال آسمان و زمین، جسم و روح را خلق کرده است. روح مخلوق خداست و خداوند از این روح در مخلوقش دمید، نه این که خودش درون آدم رفت. ما مخلوقیم و خدا خالق. اگر - به فرض محال - صندلی، نجار شد و قالی، قالی‌باف و غذا، آشپز شد، ما هم خدا می‌شویم.

كُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ^۱: خداوند با مخلوقاتش متفاوت است و جداست. خداوند لطف کرده و به ما انسان‌ها قدرت داده است، اما با حفظ املکیت خودش. ما از قدرت خدا (قدرت، مخلوق خداست) کم یا زیاد استفاده می‌کنیم، اما خداوند قادر است. هر وقت بخواهد همان قدرتی را که به من داده، می‌گیرد. پس لا جبر و لا تفویض. خدا به ما قدرت داده و ما خودمان با اراده‌ی خودمان و در کمال آزادی انجام می‌دهیم (لا جبر). اما این قدرتی که خدا آفریده، بی حساب و کتاب در اختیار ما نیست و هر وقت اراده کند می‌تواند بگیرد (لا تفویض).

وزارت نیرو دوگونه نیرو در اختیار ما قرار می‌دهد: یکی آب و دیگری برق.

۱- توحید، ص ۳۶، باب ۲؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۱.

آب را که می‌دهد طوری است که می‌توانیم در کوزه و استخر و سماور بریزیم و ذخیره کنیم. بعد از این که آن را قطع کند، ما اینجا آب داریم. من به شما قول می‌دهم وقتی وزارت نیرو آب را قطع کرد و کنار رفت، من به شما آب می‌رسانم، این می‌شود تفویض آب. وزارت نیرو یک جریان آب دارد، ما هم یک مخزن آب. او در لوله‌هایش آب دارد و ما در حوض مان.

اما برق که می‌آید ذره ذره می‌آید، لحظه به لحظه هم کمتر، یعنی اگر وزارت نیرو برق را قطع کند ما دیگر برق نداریم. ۵ ثانیه برق نیویورک قطع شد، هزاران جنایت اتفاق افتاد، ترافیک بهم خورد، کامپیوترها از کار افتادند و...

حالا در مجلس ما هم اگر نازی کند کارخانه برق آلستوم، در هم فروریزند منبرها. وزارت نیرو خیابان و بیابان را خودش تاریک و روشن نگه می‌دارد. اما وقتی برق را به خانه‌ی ما آورد، ما با زدن یک کلید خاموش و روشن می‌کنیم. او برق داد، من دوست دارم خاموش می‌کنم یا روشن می‌کنم. حال اگر برق نباشد، هر چه کلید را بالا و پایین کنم فایده ندارد. باید برق را بدهد تا من خاموش و روشن کنم. در واقع برق را تفویض نمی‌کند، مثل آب نیست که آن را تفویض کند. بنابراین تا چه مدت برق داریم؟ تا موقعی که بدهد.

ساختمان را که ساختید، دولت اگر برق بدهد، برق داری و گرنه هیچ نداری. چه مقدار به شما می‌دهد؟ هر اندازه که سیستم و نظام دارد.

خدای متعال، قدرتی که به ما می دهد این گونه است، لحظه به لحظه است. اگر دو ثانیه دیگر قدرت سخن گفتن را به من ندهد با سلامت کامل گلو و تارهای صوتی و... من قادر به صحبت کردن نخواهم بود. به جایی می رسم که حتی اسسم را فراموش می کنم. پس حول و قوه از آن خداست و ماییم که به حول و قوه‌ی الهی حرف می زنیم و حرکت می کنیم.

زمین و آسمان و خورشید و ستارگان را خود خدا می چرخاند و به ما مربوط نیست، حتی تولد ما دست ما نبود. حتی در وجود ما، بخواهیم یا نخواهیم، موی سرمان رشد می کند. پس در وجودت، خورشیدش را مستقیم می تاباند و تا یک حد، اعمال قدرت را به شما نشان می دهد و بعد می گوید بگو: «بحول الله و قوته اقوم و اقعده». حرف می زنم، نگاه می کنم. و اگر به حول و قوه‌ی الهی معصیت کنم باید شرمنده باشم، چون می گوید:

تو را تیشه دادم که هیزم کنی ندادم که بنیاد مردم کنی
می گوید: این قدرت را به تو دادم که از آن حسن استفاده را بکنی، چراغی روشن برای حسینیان باشی نه برای یزیدیان. این قدرت را دادم که تو حرف خدا و پیامبر را بزنی. به تو قدرت دادم که کمک خلق کنی، ندادم که مردم را اذیت کنی. حالا اگر سوءاستفاده کردی، خودت کرده‌ای یا خدا کرده؟

پس به ابن ملجم چه کسی قدرت داد؟ خدا، اما نگفت برو علی علیه السلام را بکش.

خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام قدرت داد و گفت: برو در جبهه‌ی جنگ و عمرو بن عبدود را بکش. امیرالمؤمنین و ابن ملجم، هر دو توانایی و قدرت دارند و هر دو از خدا این قدرت را گرفته‌اند و از خودشان نیست، اما امیرالمؤمنین علیه السلام قدرتش را در مسیر رضایت الهی و فرمان الهی خرج می‌کند، اما ابن ملجم در جهت خلاف و عدم رضایت خدا مصرف می‌کند.

لذا امام صادق علیه السلام فرمود: بالقدرۃ التي ملکها و هو بها املک
خدا قدرت می‌دهد، ولی او به آن قدرت املک است، لذا هر وقت بخواهد می‌دهد و هر وقت بخواهد می‌گیرد. حالا خدا چه اندازه قدرت به ما می‌دهد؟ نمی‌دانیم. به همین دلیل در شب‌های قدر دعا می‌کنیم که بتوانیم از امکاناتی که خدا به ما داده است، درست استفاده کنیم.

۱۳. شیطان کیست و هدف از خلقت او چه بوده است؟

وقتی سؤال از خلقت شیطان می‌شود، مثل آن است که سؤال از هدف خلقت خود ما بشود. بسیاری از سؤال‌کنندگان اگر جوابشان را بگیرند، تازه اصل سؤالشان باقی است که هدف از خلقت جهان و هستی چیست؟ در واقع تا آن اصل روشن نشود پرداختن به این فرعی‌ها درست نیست.

اگر کسی در این مجلس بیاید و بگوید به چه منظور جای می‌دهید؟ می‌گویید همه‌ی سؤال‌ها برای شما روشن است که فقط راجع به جای سؤال داری؟ یا اصلاً از اصل مجلس سؤال داری؟ می‌گوید: در باره اصل مجلس سؤال دارم، ولی از اینجا سؤال کردم. پس باید اصل مجلس روشن شود که چرا برپا کردیم تا بعد جای دادن آن روشن شود.

کسی که سؤال از هدف خلقت انسان یا شیطان می‌کند، می‌خواهد بداند خدا به چه منظور موجودات را آفرید که یکی از آنها انسان است و یکی هم شیطان.

لذا ما بحث را کمی جلوتر از این می‌بریم تا قضیه روشن شود که اولاً مسأله از سؤالات مذهبی است یا اشکالات مذهبی؟ می‌گویید سؤال است. می‌پرسم: سؤال در محدوده‌ی شیعه است یا تمام ادیان؟ می‌گویید: مسلم است که همه‌ی ادیان، چون هدف از خلقت انسان یا جهان یا شیطان اختصاص به شیعه ندارد.

گفتیم کسی که این سؤال را می‌پرسد، اگر اعتقاد به خدا ندارد سؤال او غلط است. چون برای جهان خالق قائل نیست که هدف از خلقت او را بداند. پس سؤال‌کننده باید معتقد به خدا باشد تا به هدف خلقت برسد.

مثلاً کسی که اعتقاد دارد این لیوان آب، خودش اینجا آمده دیگر سؤال نمی‌کند چرا آورده‌اند؟!

پس معلوم می‌شود که اگر یک آخوند شیعه به این سؤال جواب ندهد، تشیع باطل نمی‌شود، زیرا برای پاسخ‌گویی به این سؤال، آخوند سنی، کشیش مسیحی، خاخام یهودی باید در صف بنشیند که اگر بلد هستند جواب دهند. آنها خودشان را کنار کشیده‌اند و این جور سؤال‌ها را به ما حواله می‌دهند. در صورتی که آنها هم باید پاسخ‌گو باشند.

قدم بعدی این است که اگر به سؤال تو جواب داده نشد مشکلی پیش می‌آید؟! مجهولات ما در مقابل معلوماتمان خیلی زیادتر است، خوب این هم می‌تواند در بایگانی مجهولاتمان برود.

خوب، حالا اگر بخواهیم جواب بدهیم، خوب گوش کنید که

پرسش سیزدهم / ۱۶۳

هدف به دو معناست: گاهی به معنای مقصد حرکت است و گاهی به معنای انگیزه‌ی حرکت. اکثر دانشمندان و شخصیت‌های بزرگ و فیلسوفان مثل مرحوم استاد محمدتقی جعفری و امثال این بزرگواران هدف را مقصد گرفته‌اند نه انگیزه؛ یعنی گفته‌اند: مقصد آفرینش، تکامل است اما در انگیزه صحبت نکرده‌اند.

گفتیم اگر فعلی از کسی سر بزند و آن فعل، ذاتی او باشد، پس هدف لازم نیست داشته باشد، چون ذاتش است.

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است.
اگر چیزی طبیعتش بود دیگر نمی‌پرسیم هدفش چیست؟ شوری نمک، ذات نمک است.

اگر از کسی انگیزه‌ی کارش را پرسیدی یعنی او، فاعل مختار است. اگر فاعل مختار شد، انگیزه دوتا می‌شود: یا دفع ضرر یا جلب منفعت. اگر هیچ کدام از اینها نبود، می‌گوییم کاری عبث و بیهوده است.

گفتیم خدای متعال، فاعل مختار است. آیا کاری که کرده، جلب منفعت است برای او؟ خیر. دفع ضرر است برای او؟ خیر. پس می‌شود کار عبث و بیهوده. آیا در مورد خداوند می‌توان گفت: بیهوده آفریده؟ بی‌هدف آفریده؟

اگر بتوانی کاری پیدا کنی که با اختیار باشد، عبث نباشد، جلب منفعت و دفع ضرر هم نباشد ولی باز هم کار خوبی باشد مطلب را می‌فهمیم و الا نه.

برای فهم مطلب مثالی می‌زنیم. فرض کنید یک آدم بی اعتقاد و بی مذهب، شب سرد زمستان سوار ماشین است و از یک خیابان خلوت عبور می‌کند. می‌رسد به آدمی که کور است و می‌لرزد و گرسنه است. آن طرف هم یک سگ زاییده و بچه آورده و از گرسنگی زوزه می‌کشد. این آدم می‌رود منزلش و برای مرد کور غذا می‌آورد، لباس و کفش و عصا می‌آورد. برای سگ هم غذا و استخوان و چربی می‌آورد. به آن مرد کور می‌گوید غذا را بخور. کت را بپوش، عصا را هم دست بگیر، کفش را به پا کن، دستت را بده به من تا تو را به منزل ببرم.

سؤال: این آدم بی اعتقاد از این کار چه سودی می‌برد؟ سگ چه پاداشی به او می‌دهد؟ آدم کور چه کاری برایش می‌کند؟ چون بی اعتقاد است دعا را هم قبول ندارد. تازه نیمه شب هم این کار را انجام می‌دهد که خودنمایی و ریا هم نیست. اگر این کار را نکنند سگ و آدم کور چه ضرری به او می‌رسانند؟ هیچ.

این آدم از درون خودش، چون کامل است، این کار را انجام می‌دهد یا این که ناقص است و می‌خواهد خودش را کامل کند؟ چون سخاوتمند است این کار را می‌کند یا این کار را می‌کند که سخاوت پیدا کند؟ او این کار را می‌کند به موجب کمال ذاتی خودش و با این کار، سخی تر نمی‌شود، زیرا او از آنچه که می‌بخشد سخی تر است. او توانایی دارد خیلی بیشتر از این ها بدهد، اما این کمک کردن او خیلی کم است نسبت به آنچه او توانایی انجامش را دارد.

آیا این فرد سخی به آن فرد کور نیازمند است؟ از آن نابینا به او

چیزی می‌رسد؟ نیازمند سلام و تواضع اوست؟ پس چرا از او می‌خواهد که بلند شو برویم خانه‌ی ما؟

می‌گوییم این خواهش او، کمال بیشتری است. می‌خواهد او را ببرد تا با خودش بیشتر آشنا کند. اگر می‌گوید عصا را بگیر، لباس را بپوش، بلند شو برویم، بعد با کمال بزرگواری می‌گوید می‌دانم تو را به زحمت انداختم. اگر این فقیر بفهمد، باید بگوید این چه فرمایشی است که شما می‌گویید، ما خیلی ممنونیم، شما ما را نجات دادید، ما متشکریم از این که به ما دستور دادید. اگر این فقیر احساس تنبلی کند، از نادانی او هست یا نه؟

حالا اگر کسی بگوید: خدا ما را به زحمت انداخته که مثلاً خانم حجاب داشته باش یا آقا اموال شرعی خود را بده یا نماز بخوان و روزه بگیر!! اگر خوب بفهمد، درک می‌کند که این تکلیفی که خدا داده از بزرگواری و لطف اوست. باید بگوید خیلی ممنونیم که به ما دستور دادی تا این کارها را انجام دهیم.

لذا در ادعیه می‌خوانیم: «خدایا به من اذن دادی که از تو درخواست کنیم. «اللهم اذن لی فی دعائک و مسئلتک فاسمع یا سمیع مدحتی»^۱.

پس کمال، ذات خداست؛ جود، ذات خداست و صدورش اختیار اوست. رحم دلی در شما کمال است اما ابراز این رحم به اختیار است نه به جبر؛ اقتضای طبیعت جبری است اما کمالات

۱- دعای افتتاح - مصباح‌المتجهّد، ج ۲، ص ۵۷۸.

انسانی در خیلی موارد جبر نیست.

موجود کاملی است، لطف دارد، انسان دوستی دارد، ولی انسان دوستی برای آدم جبر نمی آورد؛ می تواند نکند، زیرا انسان، مختار است. خدا حرّ است، می تواند چیزی به کسی بدهد یا ندهد.

«قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء.... و تعزمن تشاء و تذلل من تشاء»^۱

تمام آنچه به خاتم الانبیاء داده اگر بخواهد بگیرد می گیرد، لذا جبر در خدا نیست. این کمال در خدا هست اما اختیار دارد به هر که بخواهد بدهد و به هر که نخواهد ندهد. به قصد خیر رساندن به طرف مقابل کاری را انجام می دهد، هیچ نفعی هم برایش ندارد.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم یکی از زیرکی های شیطان این است که تا واعظ بخواهد مردم را با او آشنا کند، یک جوری بحث را می چرخاند که از او غافل شود. از نکات ظریف کار شیطان، این است. حال اگر آن فرد کور بگوید خوب ما را آفریدی که لطف کنی، پس چرا ناقص آفریدی؟ جواب این است که اصل خلقت اولیه، لطف است، اصل وجود لطف است.

«قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت...»^۲

پس اولین و مهم ترین لطف خدا، وجود است. حتی کسی که

۱- سوره آل عمران - آیه ۲۶.

۲- سوره جمعه - آیه ۶.

خودکشی می‌کند، پیش خود می‌گوید می‌خواهم جایی بروم که غم و غصه نباشد. پس هستی را می‌خواهد. از کمی هستی می‌نالد نه از خود هستی.

حالا خدا ما را آفرید، این تکالیف واجب و مستحب چیست؟ اینها برای رفتن به داخل خانه است که بهشت است، پس جهنم چیست؟ جهنم مقتضای عدل است که بحث آن اساسی است.

خداوند موجودی که وجودش صد در صد برای خودش و دیگران شرّ باشد نیافریده است. خداوند موجوداتی را آفریده که در بین این موجودات به برخی اختیار داده و آنها کامل تر هستند. سنگ‌ها کامل ترند یا حیوانات؟ حیوانات یا انسان‌ها؟ هر چه عقل و علم در موجود بیشتر باشد کامل تر است. بعد از علم و عقل اگر اختیار هم بدهد کامل است. اگر کسی بعد از اختیار کار خود را خراب کرد، دیگر نمی‌گوییم که خدا خراب کرده است. خدا خرابکار نیافریده است. خداوند یک موجود کامل، قوی، مقتدر، عالم و هوشیار آفریده و به او اختیار هم داده است. حال با اختیارش کاری را خراب می‌کند، مقصّر، خودش است.

شیطان این‌گونه است. شیطان ذاتش شرّ نیست، یک موجود زیرک، زرنگ، سیاستمدار، مآلای باسواد است که همه‌ی علوم را می‌داند. به قول یکی از اساتید ما: شیطان، استاد کل اندر کل است، از هر فیلسوفی فیلسوف‌تر، افقه‌الفقه‌ها، اعلم‌العلماء، احکم‌الحکماست. می‌تواند به هر جا که دلش بخواهد برود. معرفت خدا را هم دارد.

آیا این جمله درست است که می‌گویند:

«من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته»؟

معرفت مساوی با عشق نیست. بیش از هر عارفی، شیطان، خداوند متعال را می‌شناسد، اما عاشق خدا نیست. لذا این روایت، درست نیست.

شیطان، مختار است و معرفت همیشه عشق‌زا نیست. بعضی وقت‌ها کسی را با تمام و کمال می‌شناسی، اما بخاطر بی‌تقوایی به جای این که عاشقش بشوی، حسادتت بیشتر می‌شود. همیشه خیانت بر اثر جهل نیست. همیشه علم مساوی با محبت و عشق و اطاعت نیست. لذا شیطان، عارف است، اما مطیع نیست. خداوند موجودی را از یک تکه آتش آفریده که غوغا کرده است. معرفت شیطان باعث شد در درجات بالا قرار بگیرد و با ملائکه هم ردیف شود.

خداوند، بدکاری با این مخلوقش کرده؟ بدچیزی آفریده است؟ سجده می‌کرد و سجده‌اش چند هزار سال طول می‌کشید، رکوع می‌کرد، غوغا بود. فرشتگان به مقام شیطان غبطه می‌خوردند. این موجود عالی که چند هزار سال بندگی خدا کرده بود، خداوند خواست امتحانش کند.

«الم* احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم

لا یفتنون»^۱.

خدا خواست امتحانش کند. آدم را آفرید. یک تکه گِل برداشت و خطاب به فرشتگان - که شیطان هم در ردیف آنها بود - گفت: می خواهم موجودی بیافرینم که در روی زمین خلیفه الله باشد. وقتی او را آفریدم شما باید در مقابل او سجده کنید. شیطان به خدا گفت: خدایا، در مقابل هر چه بخواهی سجده می کنم. این آدمیزاد کیست؟ شبیه همین سخن را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: ما پیغمبر را قبول داریم، این پسر ابوطالب را که سنش از ما کمتر است قبول نمی کنیم. ما علی را نمی پذیریم. اصل این قضیه استکبار است که خودش را از او بزرگتر حساب می کند.

ویژگی عمده ی شیطان این بود که گفت: مگر او کیست که من نیستم؟ خدایا به من دستور می دهی بر آدم سجده کنم؟!

«خلقتی من نار و خلقته من طین»^۲.

او از گِل است و من از آتش. گِل از خاک است و خاک از آب و هوا پایین تر است و آتش از آنها بالاتر است. او در رتبه از من پایین تر است. من دکترا دارم و او دیپلمه است. کدام شخصیت است که خود را به خاطر خدا له کند؟

ویژگی شیطان استکبار بود. گفت: من از او بزرگترم و در مقابلش سجده نمی کنم. خدا هم گفت: برو نخواستیم.

۱- سورة عنکبوت - آیات ۱ و ۲.

۲- سورة اعراف - آیه ۱۲.

«...فما یكون لك ان تتكبر فیها...»^۱

«...استكبرت ام كنت من العالین»^۲.

چنین نبود که خدا شرّ مطلق بیافریند که در خلقت نقصی باشد. کمال وجود در این بود که موجودی را با این کمالات بیافریند و به او آزادی و اختیار بدهد. بعد که شیطان، کار را خراب کرد، رانده شد و گفت: مزد عبادت‌هایم چه می‌شود؟ فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: مهلت می‌خواهم تا روز قیامت. خدا فرمود:

«...فَأَنْتَكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ* الى يوم الوقت المعلوم»^۳.

بعد گفت: حالا که مهلت دادی من هم بچه‌های این آدم را گمراه می‌کنم،

«...و لا غوینهم اجمعین»^۴. همه‌ی آنها را گمراه می‌کنم.

خداوند فرمود: هر یک از بنده‌گان، خودش را به من بسپارد، من نمی‌گذارم منحرف شود،

«فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم»^۵.

من به بنده‌ام پناه می‌دهم که زور شیطان به او نرسد. هر وقت سر دو راهی معصیت و اطاعت قرار گرفتی و شیطان تو را وسوسه کرد بگو:

۱- سورة اعراف - آیه ۱۳.

۳- سورة حجر - آیات ۳۷ و ۳۸.

۵- سورة نحل - آیه ۹۸.

۲- سورة ص - آیه ۷۵.

۴- سورة حجر - آیه ۳۹.

«قل اعوذ برب الناس * ملك الناس * اله الناس»^۱.

برو به پناه خدای عالمیان.

خداوند از سر راه ما هزاران انحراف را دور کرده است. یکی از مهم‌ترین پناهگاه‌ها که می‌توانیم در پناه او از شرّ شیطان خلاص شویم و خدا آن را برای ما قرار داده است، وجود مقدس امام زمان علیه السلام است که کشف حصین است.

هر کس برای خویش پناهی گزیده است

ما در پناه مهدی آل محمدیم

و اصل ایمان یعنی این. خودت را بسپاری به امام زمان و به پناه او بروی که او را خدا برگزیده است.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- سورة ناس - آیات ۱ و ۲ و ۳.